

احمد بن حنبل، تبار او

احمد بن حنبل، تبار او

أبو عبد الله أحمد بن محمد بن حنبل بن هلال، یکی از امامان چهارگانه فقهی اهل سنت است، او نیز مانند دیگر بزرگان مورد مدح از طرف هواداران قرار گرفته که در برخی موارد غلو کرده و افسانه‌هایی را در مورد او ساخته اند. از طرفی وی مورد جرح و سرزنش مخالفان نیز شده است. وی در جریان قدم و حدوث قرآن رهبری قائلین به قدم قرآن را به عهده گرفت و به خاطر این مسأله زندانی شده و بعدها مورد حمایت متوکل قرار گرفت، و شهرت او بعد از این جریان زیاد شد. احمد برای اخذ و نقل حدیث به شهرهای مختلف سفر کرده و از اساتید بزرگی بهره گرفت، مهمترین اثر وی کتاب «المسند» است که یکی از منابع حدیثی می‌باشد. مکتب فقهی وی نیز یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنت می‌باشد.

پیش از این کوشیدیم به اندازه توان خود، سه امام از امامان مذاهب چهارگانه را به دور از یکجانبه گرایی بشناسیم. اکنون به بازشناسی امام احمد بن حنبل، پیشوای چهارم از پیشوایان مذاهب اسلامی می پردازیم. در این فصل نیز برآنیم همچون فصل های گذشته، مسائل زائدی را که نکته ای اساسی از شخصیت هر یک از این پیشوایان را بیان نمی کند، به گوشه ای وانهیم؛ زیرا در شرایط خاص، افسانه های بسیاری درباره این شخصیت ها ساخته شد که آن ها را از مرز واقع فراتر و به دنیای شگفتی ها می برد.

تاریخ زندگی امام حنبل نیز خالی از افسانه ها، حکایت ها و اوهام نیست که با واقعیت تناسبی ندارد و بدون دقت و بازبینی، نمی توان آن ها را پذیرفت. ناگزیر باید با بحث علمی به حقیقت دست یافت نه با حدس و گمان. ضمن آن که حنبلیان، اندیشه ها و عقایدی را به احمد بن حنبل نسبت می دهند که از اعتقاد صحیح فاصله دارد پس این را نیز باید یکی از گرفتاری های احمد در میان یارانش دانست؛ زیرا نسبت دادن آن ها به او، موجب شک و تردید در کارش می شود. در دوران احمد بن حنبل، افراد گوناگون از ملت هایی با نژادهای متفاوت، در سرزمین های اسلامی بسیار بودند؛ علوم فلسفی و عقلی از زبان های سریانی و یونانی ترجمه می شد و فرهنگ ها و تمدن های مختلف در رویارویی و برخورد با یکدیگر به سر می بردند.

طبیعی است در روزگاری که درگیری ها و رویارویی فرهنگ ها شدت یافته است، گروه ها و اندیشه های منحرفی، با منش اجتماعی و فکری ناهماهنگ و ویژه شکل گیرند تا آن جا که ویژگی های نادر و اندک شمار، فراوان شود و ناآشنا، به صورت آشنا درآید. بنابراین بحث و بررسی درباره شخصیت علمی، در آن دوران سرشار از اختلاف ها و عقاید خاص، آسان نخواهد بود، به ویژه برای پژوهشگری که می خواهد از یکجانبه گرایی، احساسات و بزرگنمایی به دور باشد.

تبار احمد

احمد فرزند محمد، فرزند حنبل، فرزند هلال، فرزند اسد، فرزند ادريس، فرزند حیان، فرزند عبدالله، فرزند انس، فرزند عوف، فرزند قاسط، فرزند مازن، فرزند شیبان، فرزند ذهل، فرزند ثعلبه، فرزند عکابه، فرزند صعب، فرزند علی، فرزند بکر، فرزند وائل، فرزند قاسط، فرزند هتب،

فرزند قصى، فرزند جديله، فرزند اسد، فرزند ربيعه، فرزند نزار است. ابن جوزى در مناقب احمد [1] و همچنين قاضى ابن ابى يعلى در طبقات الحنابله، [2] نسب او را چنين گفته اند. درباره مازن بن ذهل بن شيان اختلاف است؛ برخى مازن را فرزند زهل، فرزند شيان، فرزند ثعلبه مى دانند و برخى عقیده دارند که مازن، فرزند شيان، فرزند ثعلبه بوده است. اين اختلاف برای ما مهم نيست، بلکه مهم آن است که اين نسب طولانى، يکى از ويژگى هاى احمد و شايستگى هاى علمى او در نظر گرفته شده است.

ابن رجب پس از بيان اين سلسله مى گويد: اين تبار، از دو جهت ويژگى والايى دارد: يکى آن که با تبار و نسب رسول الله ﷺ و آلّه تلاقى مى کند؛ زيرا نزار (جد بيست و هفتم احمد) دو فرزند داشت: مضر که پيامبر از فرزندان اوست و ربيعه که پيشواى ما احمد از فرزندان اوست. جهت دوم اين که او به طور کامل از نژاد عرب است و رسول خدا ﷺ و آلّه فرمود: «عرب را به سبب سه چيز دوست دارم: خود، عرب هستم؛ قرآن، عربى و زبان اهل بهشت نيز عربى است.»

آن چنان که مى گويند، اين شجره نامه ويژگى نخست احمد است؛ زيرا خویشاوندی با پيامبر اعظم گرچه با واسطه و دور باشد، ويژگى بسيار ارزشمندی است. شايد اين خویشاوندی، يکى از عواملی بوده که مذهب او را بر ديگر مذهب ها برترى بخشیده و پيروى از وی را لازم کرده است. ما نيز انکار نمى کنيم که خویشاوندی با رسول خدا ﷺ و آلّه شرافت بزرگى است، ولى اين احتمال را که دليل پذيرفتن مذهب احمد، خویشاوندی او با پيامبر بوده است، دور از واقع مى دانيم و اثبات آن مشکل است؛ زيرا اين ويژگى فقط احمد بن حنبل محدود نمى شود، بلکه انسان هاى زيادى اين افتخار را دارند و نمى توان آن را عامل برترى مذهب احمد و از ويژگى هاى او برشمرد.

جهت دوم يعنى عرب بودن احمد را نيز نمى توان به عنوان ويژگى او دانست. گذشته بر آن که حديث ياد شده، بنابر گفته بسيارى از حديث شناسان جعلی است، با توجه به آنچه گفته شد، نمى تواند ويژگى مهمى برای امام احمد و برترى مذهبيش باشد.

تولد و بالندگی

بنابر سخن مشهور، احمد در ربیع الاول سال 164 ق به دنيا آمد، اين را فرزندان صالح و عبدالله نقل کرده اند. صالح گفته است: از پدرم شنيدم که: در ماه ربیع الاول سال 164 در زمان مهدى [عباسی] به دنيا آمدم.

درباره محل تولد او اختلاف است. گفته مى شود در بغداد متولد شد، پس از آن که مادر باردارش از مرو به آن جا آمد. برخى نيز گفته اند در مرو به دنيا آمد. ولى نظر اول مشهورتر است و بسيارى آن را نقل کرده اند. برای نمونه از وی روايت شده است: «مادرم هنگامى که مرا باردار بود، از خراسان [به بغداد] آمد و من در سال 164 ه.ق به دنيا آمدم.»

بنابر روايت ديگرى، گفته است: «هنگامى که جنين بودم، از خراسان آورده شدم؛ نه پدرم را ديدم نه پدر بزرگم را. «صالح اجلى از پدرش روايت کرد: «احمد بن حنبل صد و سى بصرى، اهل خراسان بود. او در بغداد به دنيا آمد و در آنجا بزرگ شد.»

اين که اجلى مى گويد او بصرى است، به سبب آن است که قبیله شيان، در بصره و اطراف آن منزل داشتند و احمد هرگاه به بصره مى آمد، در مسجد مازن نماز مى گزارد که از قبیله شيان بودند. درباره اين کارش از او پرسيدند گفت: مسجد پدرانم [است]. [3]

درباره مادرش نيز گفته اند از قبیله شيان بود و نامش صفیه، دختر ميمونه دختر عبدالملک شيبانى. به گفته برخى نيز از شيان نبود.

به هر حال احمد به یتیمی در دامن مادرش بزرگ شد و تربیت یافت؛ زیرا هنگامی که مادرش او را حامله بود، به بغداد رفت و در آن جا او را به دنیا آورد. بدین ترتیب، او هیچ سرپرستی جز مادرش نداشت و این که گفته می شود احمد در املاک پدرش در بغداد زندگی می کرد، سخنی بی پایه و اساس است.

روشن نیست آیا عمومی او عهده دار کارهایش بود یا نه؟ زیرا هنگامی که مادر احمد از خراسان به بغداد پا گذاشت، او زنده بود و اخبار بغداد را به حاکمان می رساند تا وقتی خلیفه در بغداد نبود، او را آگاه کنند و البته خود احمد همواره از این که اخبار را به حاکمان برساند، پرهیز داشت. احمد در بغداد رشد کرد و تربیت یافت. در آن زمان، بغداد مرکز تمدن اسلامی و پایتخت دولت بود؛ انباشته از مردمی که راه های مختلفی در پیش گرفته بودند و اندیشه های متفاوتی داشتند. کانون انواع دانش ها و هنرها بود و به همین سبب فقیهان، قاریان قرآن، صوفیان، لغت شناسان، فیلسوفان و راویان حدیث به آن رفت و آمد داشتند. احمد نیز پس از آن که قرآن، لغت و نوشتن را آموخت، به علم حدیث روی آورد. خود در این باره گفته است: «در نوجوانی به نزد نویسندگان می رفتم. سپس در ده سالگی به نزد دبیران رفتم.» پس از آن در پانزده سالگی به دنبال آموختن علم رفت. بدین منظور، او به شهرهای مختلف سفر کرد و از استادان خود آنچه را می آموخت، می نوشت. به نزد شافعی رفت و پیوندی عمیق با او برقرار کرد و رشته دوستی اینان مستحکم شد. مدتی را که در بغداد بود، با شافعی سپری کرد. همواره از او به بزرگی یاد می کرد و می گفت: «هیچ کس نیست که قلم و دوات به دست بگیرد و شافعی بر گردن او حقی نداشته باشد.» نیز گفته اند که سی سال به خواب نرفت، مگر این که پیش از آن برای شافعی دعا و استغفار کرد.

بار نخست به نزد قاضی ابویوسف، یار ابوحنیفه (م 182 ق) حدیث را فراگرفت. خود می گوید: «اولین کسی که از او حدیثی یادداشت کردم، ابویوسف بود.» [4]

سفرهای خود را برای فراگیری حدیث از سال 186 ق شروع کرد، به حجاز و پس از آن به بصره، یمن و کوفه رفت. دوست داشت به «ری» برود تا از جریر بن عبدالحمید نیز روایاتی بشنود؛ زیرا او را در بغداد ندیده بود، ولی هزینه زیاد این سفر، او را از این امر بازداشت. می گفت: «اگر نود درهم داشتم، به سوی جریر بن عبدالحمید می رفتم.»

او زندگی سختی داشت و گرفتاری های فراوانی تحمل کرد؛ چرا که کسی سرپرست او و خانواده اش نبود. از این رو هنگامی که شافعی او را به مصر دعوت کرد، نتوانست به نزد او برود.

برجستگی و شهرت او

احمد در جامعه و در میان نزدیکانش سرشناس شد، ولی شهرت او تنها پس از طرح مسئله خلق قرآن به آن اندازه رسید که در آخر زندگیش بود و گرنه در جامعه ای که سرشار از دانشمندان بزرگ و راویان حدیث بود، شخصیت چندان بارزی نداشت که بر شهرت دیگران سایه بیندازد. به همین سبب، نخست نامش در میان دانشمندانی نبود که دولت می کوشید موافقت آن ها را در ماجرای خلق قرآن جلب کند یا مخالفتشان برای دولت سخت باشد. در نامه اول، مأمون گروهی از علما را نام می برد، ولی نام احمد در میانشان نبود و پس از آن آورده شد. عامل شهرت احمد، پایداری او در سر باززدن از پذیرفتن خلق قرآن بود و البته او در این راه تنها نبود؛ بلکه گروهی از علما در این باره آشکارا موضع گیری کردند، سختی های زیادی کشیدند و سرانجام در زندان ها، زیر ضربه تازیانه ها و شمشیرها جان دادند.

به طور طبیعی درگیری عقایدی، فرصت آشنایی با کسانی را که در این عرصه می جنگیدند، فراهم آورد. خوشبختانه احمد تا زمان متوکل زنده ماند. متوکل نیز کوشید نظر افکار عمومی را

که از رفتار معتزله و سخت گیری آنان با مخالفانشان آزاده بود، جلب کند. متوکل با جانب داری از اهل حدیث، در سیاست دولت عباسی و افکار عمومی دگرگونی ایجاد کرد. پس معتزله شکست خوردند و حدیث شناسان پیروز شدند. به این ترتیب در آسمان تیره درگیری ها و اختلاف ها ستاره بخت احمد درخشید؛ مرم به او توجه کردند و او را گرمی داشتند. متوکل هم به احمد بسیار توجه و احترام می کرد. احمد و پیروانش جایگاه والایی یافتند. متوکل به عنوان بازگرداننده سنت معرفی شد و از او و حکومت سپاس گزاری کردند. معتزله نیز واکنش فعالیت های خود و حمایت از آزاد اندیشی و عقل گرایی را به طرز سخت و فلاکت بار دیدند. حکومت از آنان به سوی مخالفانشان روی گردانید و قهرمان این رویداد، قاضی احمد بن ابی دؤاد بود.

متوکل هدایای ارزشمندی برای احمد می فرستاد، بر او بسیار لطف می کرد و برای او چهار هزار درهم در ماه مقرری در نظر گرفت. [5] از او خواست به سامرا بیاید، تا به دیدار او متبرک و از علمش بهره مند شود. احمد نخست از این کار سرباز زد، ولی ناچار پذیرفت.

فرماندهان به نزد او می رفتند و سلام خلیفه را به او می رساندند. پیش از آن که به نزد او بروند، زینت هایی را که همراه خود داشتند، جدا می کردند. جایگاه و ارزش احمد در نزد متوکل به آن جا رسید که بدگویی و سخن هیچ دشمنی را درباره او نمی شنید، مگر همت گرایش به علویان را که متوکل در این باره از کنار هیچ بدگمانی ای به آسانی رد نمی شد. روزی سخن چینان به متوکل گفتند: احمد به علویان گرایش دارد و با یکی از آنان پنهانی بیعت کرده است. پس از آن مأموران حکومت به خانه اش ریختند و به دقت همه جا را گشتند، [6] ولی مدرکی نیافتند که نشانه این ارتباط باشد. بنابراین احمد از اتهامی مبرا شد که نزدیک بود جایگاهش را فرو بریزد و عذاب و سختی را دوباره برایش به ارمغان بیاورد، همان گونه که دانشمندان دیگری به این اتهام دستگیر شدند و سرنوشتی جز قتل سنگدلانه در انتظارشان نبود.

ارتباط با متوکل

متوکل همواره فرماندهان را به احترام گزاردن و بزرگداشت احمد سفارش می کرد. هنگامی که احمد در بستر بیماری بود، نمایندگان خود را می فرستاد تا حال او را جویا شوند. وقتی هم مُرد، حاکم شهر برای رسیدگی به کارهای او در تلاش بود و مأموران دولت عهده دار کفن و دفن او شدند. نزدیک به صد نفر از بنی عباس به همراه بزرگان، وزیران و فرماندهان در تشییع جنازه او حاضر شدند.

منش و برخورد احمد، نشان می دهد که از متوکل دلگیر بود و علاقه ای به دوستی با او نداشت. هدایای او را تنها از روی ترس می پذیرفت و بعد مخفیانه آن ها را میان نیازمندان تقسیم می کرد. بر جایگاه متوکل نیز هیچ گاه نمی نشست. البته این دلخوری و مخالفت را در رفتار خود بروز نمی داد، بلکه در ظاهر خلاف او را صحیح و فرمان برداری از او را لازم می دانست.

توجه متوکل به احمد به سبب انگیزه های دینی نبود؛ زیرا متوکل بیش از هر کس دیگر از آموزه های دینی فاصله داشت، بلکه چون احمد در نزد اهل سنت جایگاه ارزشمندی یافته بود، مسائل و مصلحت های سیاسی، متوکل را به این کار وا می داشت. در واقع، داشتن ارج و قرب در نزد اهل سنت، در نظر دولت بسیار مهم بود در مقابل، احمد نیز با دولت همراهی می کرد. سیاست حکومت عباسی و قدرت آن، بر داشتن چهره ای دینی تأکید داشت، از این رو دانشمندان، فقیهان و طالبان علوم اسلامی را به خود نزدیک می ساخت. همچنین حرکت های آن دسته ای را دنبال می کرد که به پرهیزگاری و دانش مشهور بودند و مردم به آن علاقه داشتند؛ زیرا این گروه و حرکت آنان در قدرت خلفا و پیروی مردم از آنان تأثیر داشت. به همین

سبب خلفا به آنچه در جلسه های فقیهان و راویان حدیث می گذشت، اهمیت می دادند و مراقب کسانی بودند که از نظام حاکم انتقاد می کردند و البته گاهی نیز بر آنان سخت می گرفتند. بنابراین، می بینیم منصور به کار امام صادق عَلَیْهِ السَّلَام توجه و دقت بسیار داشت و آن جا که در موضع مقابله با حکومت و قطع رابطه با آنان برمی خاستند، می کوشید در برابر ایشان پیروز شود. هارون الرشید نیز با امام موسی کاظم عَلَیْهِ السَّلَام همین برخورد را داشت، آن حضرت را به زندان انداخت و شکنجه کرد تا این که در زندان با سم به شهادت رسید.

سختی کشیدن و شکنجه دیدن احمد را نیز هنگامی که با نظر دولت مخالف بود، دیده ایم؛ البته پس از آن که دولت با او هم رأی شد و اوضاع تغییر کرد. در رفتار و گفتار احمد چیزی نبود که دولت از آن بیم داشته باشد، بلکه از آن پشتیبانی و طرفداری می کرد. در یکی از نامه های او آمده است: «اطاعت و فرمانداری سزاوار امامان و امیرمؤمنان است؛ چه درستکار و چه بدکار. کسی که عهده دار خلافت شد، مردم پیرامون او گرد آمدند و به او رضایت دادند؛ کسی که شمشیر بر آنان چیره گردید تا آنجا که خلیفه شد و امیر مؤمنان نام گرفت. تا روز قیامت جنگ در رکاب حاکمان، جاری است؛ چه درستکار و چه بدکار. تقسیم فیء و اجرای حد نیز به دست پیشوایان، جاری است. هیچ کس حق ندارد از آنان بد بگوید یا با آنان در بیفتد. پرداخت صدقه و وجوهات شرعی به آنان، روا و پذیرفته است و هر کس به آنان بپردازد، از گردنش ساقط می شود؛ چه درستکار باشد و چه بد کار. نماز جمعه، پشت سر او و پشت سر هر کس که او بگمارد [روا است] امامت او جایز است و هر کس آن نماز را اعاده کند، بدعت گذار و رها کننده آداب و مخلف سنت است و از فضیلت جماعت چیزی به او نمی رسد؛ زیرا نماز پشت سر پیشوایان را هر که باشند؛ درستکار یا بدکار، با ارزش نمی بیند. سنت آن است که دو رکعت با آن نماز بخوانی و عقیده داشته باشی کامل است و شک نکنی. هر کسی بر پیشوایی از پیشوایان مسلمان شورش کند که مردم پیرامون او گرد آمده اند و به هر صورت که هست - با رضایت یا به زور خلافت او را پذیرفته اند- یکپارچه ای مسلمانان را از هم گسسته و با آداب رسیده از رسول خدا صَلَّی اللہُ عَلَیْهِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم مخالفت کرده است و اگر در حال شورش بمیرد، به مرگ جاهلی مرده است.» [7]

سخنان احمد، صریح و آشکار است. او می گوید هر کس عهده دار حکومت شد؛ چه درستکار باشد یا بدکار، باید از او اطاعت کرد. فرمانبرداری حتی در ارتکاب گناه آشکار نیز لازم است. البته از واقع رفتار او برمی آید که فرمانبرداری در انجام گناه را قبول نداشت؛ با این که سخنانش عام است و این موارد را نیز در برمی گیرد، در تعارض با حکومت موضع گیری نکرد.

محمد ابوزهره می گوید: «نقل شده است که او حاکمان و فرماندهان را به کناره گیری از ظلم و ستم و برپایی سنت دعوت کرده باشد، بلکه موضع او سالبی بود؛ با آنان همراهی نمی کرد و در سخن نیز آنان را به رفتار دیگری نمی خواند. آیا این گونه موضع گیری بدان سبب بود که از وارد شدن در عرصه سیاست و اصلاح امور آن فاصله می گرفت و کار سیاست و دعوت به در پیش گرفتن سیاست درست و پاک را به کاردانان سزاوار آن واگذارده بود؟» [8]

هنگامی که برای شنیدن حدیث از عبدالرزاق بن همام به یمن رفته بود، شافعی او را برای قضاوت معرفی کرد. بدین ترتیب، قضاوت را به احمد بن حنبل پیشنهاد کردند، ولی او نپذیرفت. شافعی در آن زمان برخی کارهای دولت را بر عهده داشت. احمد از پذیرفتن قضاوت سرباز زد و این به دلیل مشروع ندانستن دولت نبود؛ زیرا خلافت را در آن زمان، صحیح و اطاعت از حاکم را چه درستکار و چه بدکار، واجب می دید. خودداری او با خودداری ابوحنیفه از پذیرفتن قضاوت دوران اموی، متفاوت بود. حتی ابن هبیره او را شکنجه و آزار داد تا به پذیرش این وظیفه وادار شود، ولی نپذیرفت. در دوران منصور نیز قضاوت به او پیشنهاد شد، ولی رد کرد. پس منصور او را

به زندان انداخت و تازیانه زد و چنان که می گویند، همین حرکت موجب مرگ او شد؛ زیرا ابو حنیفه خلافت امویان و عباسیان را درست نمی دانست و با همکاری با آنان مخالف بود. البته امام احمد همکاری و فرمانبرداری حاکم را لازم می دانست، بنابراین نپذیرفتن مقام قضاوت از سوی او سؤال برانگیز است، شاید هم از ریشه نادرست باشد.

رنج های امام احمد بن حنبل

نظریه خلق قرآن، در اوایل قرن دوم ق مطرح شد. بار نخست جعد بن ارهم آن را بیان کرد و به موجب آن هم کشته شد. خالد بن عبدالله قسری، حاکم عراق، او را کشت.

این نظریه بدون هیچ اثر یا تکاملی، در تاریخ پنهان ماند تا هنگامی که معتزله در دوران خلافت هارون الرشید پدیدار شدند و بر جمود شوریدند و حرکت فکری را شتاب دادند، ولی نتوانستند در آن پیروز شوند؛ زیرا هارون الرشید با این اندیشه مبارزه می کرد. روزی او گفت: «شنیده ام بشر مریسی می گوید قرآن خلق شده است. به خدا سوگند، اگر خداوند مرا بر وی مسلط گرداند، او را به گونه ای بکشم که هیچ کس مانند آن [دیگری را] نکشته باشد.» بشر که این سخن را شنیده بود، در زمان خلافت هارون، همیشه فراری می زیست.[9]

یکی از شخصیت های آن زمان گفته است: «به نزد رشید رفتم. رو به رویش گردن مردی را زده بودند و جلاد بر بالای سر او شمشیرش را پاک می کرد. رشید گفت: او را کشتم؛ چون می گفت قرآن خلق شده است.»[10]

این مسئله تا زمان مأمون همچنان پوشیده ماند. هنگامی که فلسفه بروز کرد و مسائلی درباره خداوند میان متکلمان و معتزله مطرح شد، یکی از مسائل مهم، کلام خداوند و خلق قرآن بود که رویدادهای تاریخی و سیاسی بسیاری را در پی داشت.

این پرسش [که آیا قرآن، قدیم و ازلی است یا خلق شده است؟] در اواخر حکومت امویان شکل گرفت، رشد کرد و بحث و جدل درباره آن شدت یافت. مآثره ها بر سر آن درگرفت و کتاب ها درباره اش نوشته شد. تا آن که دوران مأمون که به آزادی اندیشه گرایش داشت، فرا رسید. به این ترتیب معتزله توانستند فعالیت خود را ادامه دهند. آنان که از اشتیاق گسترش اندیشه های خود در سوز و گداز بودند، گم شده خود را در مأمون یافتند و به او با دیده بزرگی نگریستند و پیرامون او را گرفتند زیرا اصلاحاتی را که به دنبالش بودند، به دست مأمون عملی می شد. مکتب آنان به خواسته های مأمون، از دیگر مکتب ها نزدیک تر بود. بنابراین مأمون آنان را به خود نزدیک کرد و در دربار او صاحب نفوذ شدند. دو تن از اعضای برجسته مکتب آنان ثمامه بن اشرس و احمد بن ابی دؤاد بودند. ابن ابی دؤاد پرچمدار آنان بود؛ زیرا قضاوت را به دست گرفت. این مسئله از سال 218 ق تا 234 ق ادامه داشت.

معتزله از این فرصت سود جستند و فرصت را برای جلب نظر مأمون، معتمد و واثق به سوی خود، غنیمت شمردند. این حاکمان نیز دست معتزله را در سیاست باز گزاردند، عرصه را بر دشمنانشان تنگ کردند و مردم را در رنج و سختی قرار دادند؛ زیرا به خلق قرآن عقیده نداشتند. در دادگاه هایی که برپا می شد، ناله و فغان بی مانند به آسمان برمی خاست. اندیشه خلق قرآن را در این دادگاه ها نیز بر علما و قاضیان عرضه می کردند و هر کس نمی پذیرفت، آزار می دید و به او اهانت می شد.

تاریخ نویسان، این زمان را دوران «آزمون جانکاه خلق قرآن» نامیدند. برتری معتزله، در این مدت به اوج خود رسید و هنگامی که پا به قله گذاشتند، شروع به پایین آمدن کردند.

هنگامی که متوکل به قدرت رسید، دید در هر گوشه و کناری آتشی شعله ور است؛ دادگاه ها و امتحان ها، تازیانه ها و تبعیدها. مردم از این وضع، ناراضی بودند و هر کس به خلق قرآن

عقیده نداشت، قهرمان به شمار می رفت. بنابراین، متوکل برای این که افکار عمومی را با خود همراه کند، به یاری اهل حدیث آمد و اندیشه خلق قرآن و امتحان ها و دادگاه ها را برانداخت. [11]

قدرت گرفتن معتزله، پس از برکناری یحیی بن اکثم در سال 217 ق بود. پس ابن ابی دؤاد که بزرگ معتزله و پیشگام آنان به شمار می رفت، قضاوت را بر عهده گرفت. شخص دیگری که حضور او مانعی در برابر مأمون برای اعلام اندیشه خلق قرآن خوانده می شد، یزید بن هارون بود. او در سال 206 ق از دنیا رفت. مأمون خود تصریح کرده بود: «اگر یزید بن هارون [12] نبود، اندیشه خلق قرآن را اظهار می کردم.» یکی از اطرافیانش گفت: «یزید بن هارون کیست که امیرمؤمنان از او پروا کند؟»

مأمون پاسخ داد: «من می ترسم که اگر اندیشه ام را اعلام کنم، او نظر مرا رد کند. در نتیجه میان مردم اختلاف بیفتد و فتنه به پا شود، در حالی که من از فتنه بیزارم.» بدین ترتیب روشن می شود که این اندیشه پیش تر در ذهن مأمون جای گرفته بود، ولی اطرافیانش موانعی پیش روی او ایجاد می کردند و او خود نیز از فتنه و اختلاف بیم داشت. در سال 218 ق پس از آن که راه را برای این کار آماده دید، نظر خود را اعلام کرد و مردم را وادار ساخت از او پیروی کنند.

به هر حال مأمون در آزمودن مردم و وادار ساختن علما به آنچه در نظرش بود، بسیار بر آنان سخت گرفت. او به کارگزار خود نامه می نوشت و بر تهدیدها، وعده ها و سختگیری ها می افزود. در نتیجه به جز عده انگشت شماری، همه علما به خواست او تن دردادند. آن چند نفر مخالف، به نام های احمد بن حنبل، محمد بن نوح، احمد بن نصر خزاعی، ابو یعقوب بویطی و نعیم بن حماد بودند. اینان با سرباز زدن از خواسته مأمون، طعم مرگ را چشیدند؛ تنها احمد باقی ماند که به اندازه دیگران گرفتار زندان و سپس مرگ نشد. از این رو همه حدیث شناسان به او رو کردند؛ پس از آن که در کار خود شکست خوردند و در برابر جریانی به خاک افتادند که می کوشید بر جمود فکری چیره شود و به عقل، آزادی اعمال نظر در متون دینی بدهد؛ آن جا که قرآن یا حدیثی صحیح آن را تأیید نکرده باشد.

دوران آزمون جانگاه

برای این که مردم مکتب برگزیده مأمون را برگزینند و نظر دلخواه او را بپذیرند، گام نخست آن بود که از فقیهان و حدیث شناسان بخواهد اندیشه وی درباره خلق قرآن را باور داشته باشند و بگویند قرآن پدید آمده است؛ همان گونه که نظر معتزله آن بود و مأمون، وزیران و اطرافیان خویش را از میان آنان برگزیده و آنان را در جایگاهی همچون خودش قرار داده بود.

مأمون بدین منظور، نامه ای به کارگزار خود در بغداد، اسحاق بن ابراهیم، پسرعموی طاهر بن حسین نوشت و به او فرمان داد قاضیان و حدیث شناسان را در نزد خود حاضر کند و آن ها را درباره مسئله خلق قرآن بیازماید. همچنین نامه هایی به گوشه و کنار فرستاد که مردم را به پذیرفتن این امر وادار سازند و از فرمان او در آزاد اندیشی پیروی کنند و در فهم و درک عقاید دینی از عقل کمک بگیرند. در نامه های خود به این مطالب اشاره کرده است، به ویژه در نامه اول که درباره علت وادار ساختن مردم به پذیرفتن خلق قرآن سخن گفته است. در آن جا می گوید: بر خلیفه مسلمانان واجب است که دین را حفظ کند و به پا دارد و در میان رعیت به حق عمل کند. امیرمؤمنان دانسته است که بیشتر مردم و جمعیت بزرگ، رعیت و عامه فرومایگان، کسانی که نه اندیشه ای دارند و نه بینشی، نه با هدایت و نشانه های خداوند او را می شناسند و نه از نور دانش و برهان کمک گرفته اند و در همه آبادی های دور و نزدیک، اهل

جهالت به خداوند و در شناخت او کور هستند و در گمراهی از حقیقت دین و توحید و ایمان به او به سر می برند، از نشانه های روشن خدا در راه واجب او فاصله گرفته اند و نمی توانند خدا را آن گونه که باید، بزرگ بدانند و عمق شناخت او را دریابند و میان او و خلش تفاوت بگذارند؛ به علت سستی اندیشه و کوتاهی عقلشان و دوری آنان از تفکر و یادآوری. از آن رو که خدای تبارک و تعالی را با قرآنی که نازل کرده است، هم شأن و هم پایه گرفته اند و همگی بر این نظم هم داستان شدند که آن (یعنی قرآن) قدیم و ازلی است و خدا آن را نیافریده و پدید نیاورده است.

حال آن که خداوند عزوجل در کتاب استوار خود که آن را درمان هر چه در دل است و رحمت برای مؤمنان قرار داد، فرمود: «إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا [13]؛ همانا ما آن را قرآنی به زبان تازی قرار دادیم.» و هر آنچه خداوند قرار دهد، آن را آفریده است.

و نیز فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ [14]؛ سپاس و ستایش خدای راست که آسمان ها و زمین را بیافرید و تاریکی ها و روشنایی را پدید آورد.» و باز فرموده است: «كَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءٍ مَا قَدْ سَبَقَ [15]؛ این چنین از خبرهایی که گذشته است، بر تو برمی گوئیم.»

خداوند خبر داده است که آن ها قصه های رویدادهایی هستند که آن ها را پدید آورده است. سپس آن آیه را از پی مقدمه اش بیان کرد و در آن فرمود: «كَتَابٌ أَحْكَمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ.»

همه اش محکم و مفصل است و خداوند، استوار کننده و تفصیل دهنده آن. پس او آفریننده و پدید آورنده آن است. سپس کسانی که در بحث و جدل نظر باطل را برگزیدند، کوشیدند مردم را به نظر خود دعوت کنند و خود را به سنت نسبت دهند در حالی که در هر بخش از کتاب خدا قصه هایی هست که اندیشه آنان را باطل و تکذیب گفته و مکتبشان را رد می کند. آن ها نشان می دهند که اهل حق و دین و جماعت هستند و دیگران هم اهل باطل و کفر و اختلاف. با این سخن به مردم فخر فروختند و جهل و نادانی آنان را دست مایه فریبتشان ساختند. تا آنجا که گروهی از اهل راه دروغین، کرنش در برابر غیر خدا و زهد فروشی برای دنیا، با آنان هم داستان و با اندیشه ناروای آنان همراه شدند. تا به این وسیله در نزد آنان نیکو جلوه کنند. خود را برای ریاست و عدالت، سزاوار نشان دهند. [این گروه] حق را واگذارند، به سوی باطل آنان رفتند و دوستی جز خداوند، به سوی گمراهی شان برگرفتند.»

سپس یادآوری می کند که این افراد، با این که عقیده شان باطل و دینشان تباه است، پاک اند و شهادتشان پذیرفته و احکام اسلام درباره شان جاری است. «اینان بدترین امت و سردمداران گمراهی اند که از دایره توحید بیرون رفته اند. سزاوار است در راستگویی شان شک و شهادتشان رد شود و به گفته و عملشان اطمینان نشود؛ چرا که عمل، تنها بعد از یقین است و یقین بعد از کامل شدن حقیقت اسلام و اخلاص و توحید.»

همچنین پس از آن نوشته بود: «تمام قاضیان را جمع کن و این برنامه امیرمؤمنان را بر ایشان بخوان. آن گاه شروع کن به امتحان گرفتن از عقیده شان و آشکار ساختن آنچه درباره خلق قرآن و پدید آمدن آن توسط خداوند در دل دارند. آنان را آگاه ساز که امیر مؤمنان در کارش و امور رعیت که خداوند بر عهده او گذاشته است، به کسی که خلوص توحید و یقین و دینش مورد اطمینان نیست، اعتماد ندارد و از او کمک نمی گیرد. هنگامی که به آن اقرار کردند، .. آنان و هر شاهی را که در حضورشان هست، به [پرداختن به] مردم و پرسش از باورشان درباره قرآن فرمان بده. تا شهادت هرکس را که به آفریده و پدید آمده بودن قرآن اقرار نکرد، واگذارند.... آنچه را در این باره روی می دهد، به امیرمؤمنان بنویس [و گزارش کن] ان شاء الله.»

این نامه گام نخست برای امتحان فرمانبرداری مردم و تسلیم بودن در برابر نظر مأمون بود، نظری که پرداختن به آن را بر خود واجب می دانست؛ زیرا تصحیح عقاید مردم را در پی داشت، به ویژه هنگامی که فساد، گریبانگیر یکی از اصول دین شد.

این یعنی چیزی دیگر را شریک خدا قرار دادن، که همان قرآن بود. به همین علت درست نبود که شخص سست عقیده را به قضاوت بگمارند و نباید شهادتش پذیرفته شود؛ زیرا شخصی که ایمان ضعیفی دارد، نمی توان به او اطمینان کرد و کسی که عقیده درستی ندارد و در توحید شرک می ورزد و نیز قدرت و برتری ندارد، نمی توان از ظلم و ستم او بر رعیت در امان بود. ضمن آن که حاکم اسلامی باید به سبب گماردن چنین شخصی، بر مردم در برابر خدا پاسخگو باشد.

گام نخست تنها به برکناری قاضیان و نپذیرفتن شهادت کسانی که از نظر خلیفه پیروی نمی کردند، محدود می شد. بدین ترتیب، شکنجه و آزاری در کار نبود، بلکه او می کوشید از همین راه، اوضاع را اصلاح کند و اگر موفق نمی شد، به زور متوسل شود.

یک رونوشت از نامه را نیز به مصر فرستاد. در آن زمان هارون بن عبدالله زهری قاضی مصر بود. او به خواست خلیفه تن در داد. شاهدان مورد اعتماد نیز آن را پذیرفتند و هر کس درنگ کرد، از عدالت افتاد و شهادت او را دیگر نپذیرفتند.

مأمون فرمانی عمومی صادر کرد که از مردم در همه سرزمین های اسلامی امتحان گرفته شود. در سال 218 ه.ق نیز خود به دمشق رفت. شاید این سفر در راه آخرین حمله او به آسیای صغیر بود. در دمشق خود بر آزمون فقیهان و دانشمندان نظارت کرد. در این آزمون درباره آزادگی اراده و یگانگی ذات خداوند یعنی عدل و توحید، پرسش می شد. در نظر او اعتقاد به توحید صحیح، آزمونی بود که به اندیشه خلق قرآن منجر می شد، از این رو معتزله، خود را اهل توحید و عدل می نامیدند.

اسحاق بن ابراهیم، حاکم بغداد، فوری به اجرای خواست مأمون اقدام کرد. فقیهان، حدیث شناسان و مفتی ها را به حضور خواند و به آنان هشدار داد که اگر به آنچه از آنان می خواهد، اقرار نکنند، مجازاتی خواهند شد. آنان باید آنچه را از ایشان خواسته شده، به زبان بیاورند و بی هیچ شک و تردیدی، به آنچه مأمون می پسندد، حکم کنند. آنان نیزهمگی همان را که خواسته شده بود، به زبان آوردند و به این مکتب گردن نهادند.

ابن کثیر علت این واقعه را چنین بیان می کند: «پذیرفتن، [یک نوع] سازش آنان بود؛ چرا که هر کس را نمی پذیرفت، برکنار می کردند؛ اگر از بیت المال درآمدی داشت، قطع می شد، اگر مفتی بود، او را از فتوا دادن باز می داشتند و اگر استاد حدیث بود، از شنیدن حدیث او جلوگیری می شد.» [16]

نام برخی از علمایی که تسلیم این فرمان شدند، از این قرار است؛ یحیی بن معین (م 232 ق) که از استادان احمد بن حنبل و بخاری و دیگران بود و احمد نیز درباره اش گفته است: «حدیثی که یحیی آن را شناسد، حدیث نیست.»

اسماعیل بن مسعود بصری (م 248 ق)، علی بن جعد هاشمی، ابوحسن جوهری (م 230 ق)، ابوحسان زیادی (م 242 ق)، علی بن مقاتل، معمر قطیفی (م 236 ق)، احمد بن جواری (م 246 ق)، محمد بن سعد، نویسنده الطبقات و دبیر واقدی (م 230 ق)، ابو خثیمه زهیر بن حرب (م 234 ق)، ابو مسلم مستملی، احمد بن دورقی (م 246 ق)، قتیبه بن سعید (م 240 ق)، بشر بن ولید کندی (م 238 ق)، ابوعلی بن عاصم، ابوشجاع، اسحاق بن اسرائیل (م 225 ق)، سعدویه واسطی (م 225 ق)، محمد بن حاتم بن میمون (م 335 ق)، ابن عوام، یحیی بن حمید عمری و ابونصر تمار. ابن کثیر، نصر بن شمیل را زجو اینان برشمرد، ولی این درست

نیست؛ زیرا آزمون خلق قرآن در سال 218 ه.ق آغاز شد و نضر در سال 203 ق، یعنی پانزده سال پیش از آن، از دنیا رفته بود.

آزمون احمد بن حنبل

مأمون در نامه چهارم خود به کارگزارش اسحاق، به او فرمان می دهد که بشر بن ولید و نیز ابراهیم بن مهدی را فرا بخواند و اگر همچنان بر نپذیرفتن پافشاری کردند، گردن آن ها را بزنند. ولی درباره دیگران، دوباره از آنان درخواست کند و هر یک سرباز زد، دست بسته به همراه محافظی به اردوگاه مأمون فرستاده شود.

اسحاق آنان را گرد آورد و نامه مأمون را برایشان خواند. همه به آن تن دادند، جز چهار تن به نام های احمد بن حنبل، سجاده، قواریری و محمد بن نوح. اسحاق بن ابراهیم فرمان داد، آن ها را به زنجیر کشیدند و صبح روز بعد دوباره از آن ها امتحان گرفت، این بار سجاده به آفریده شدن قرآن اقرار کرد و آزاد شد. روز بعد قواریری پذیرفت که قرآن آفریده شده است و رها شد و تنها احمد بن حنبل و محمد بن نوح باقی ماندند.

حاکم بغداد به مأمون نامه نوشت این جریان را و گزارش داد. مأمون فرمان داد احمد بن حنبل و محمد بن نوح را در غل و زنجیر در نزد او حاضر کنند. هنگامی که در راه به نزدیکی شهر انبار رسیدند، خبر مرگ مأمون را شنیدند. محمد بن نوح پس از مرگ مأمون، در راه بازگشت به بغداد مرد. دست محمد بن نوح را باز کردند و احمد بن حنبل بر او نماز گزارد. به این ترتیب نقش احمد در دوران مأمون به پایان رسید.

در دوران معتصم

با مرگ مأمون، آزمون علما به پایان نرسید، بلکه گستردگی و رنج آن فزونی یافت و به صورت بلایی فراگیر درآمد. در دوران معتصم، سختی شدت گرفت و رنج به بالاترین اندازه خود رسید. سپس در دوران واثق ادامه یافت.

مأمون پیش از مرگ، به برادرش معتصم سفارش کرد راه او را درباره قرآن و اجبار مردم به پذیرفتن آن در پیش بگیرد. گویی این اندیشه را دین واجبی بر گردن خود می دانست که جز با سفارش و سپردن به جانشینش از آن رهایی نمی یابد. پس به او گوشزد کرده و در ابتدای وصیتش آورده است: «این چیزی است که امیرمؤمنان، عبدالله بن هارون رشید، در حضور کسانی که حاضر هستند، به آن گواهی می دهد و همه آنان را بر خود شاهد می گیرد که او و همه حاضران شهادت می دهند که خدای عزوجل یگانه است و در قلمرواش هیچ شریک و همتایی نیست. جز او هیچ کس کارش را تدبیر نمی کند. او آفریدگار است و جز او همه آفریده اند. قرآن همانند هر چیز در برابر اوست و هیچ چیز مانند او - تبارک و عالی - نیست.» در میانه وصیت می گوید: «ای ابواسحاق (کنیه معتصم است) به من نزدیک شو، از آنچه می بینی پند گیر و راه برادرت را درباره آفرینش قرآن در پیش گیر.» [17]

معتصم با پیروی از رفتار و منش بی رحمانه برادر، در آزمون مردم، بر آن ها سخت گرفت. هیچ مانعی او را از آسیب رساندن به هر که می خواست، باز نمی داشت. افزون بر نیروی اراده و شجاعت که از ویژگی های او بود، از فعالیت نظامی فروگذار نبود. او مرد شمشیر بود، نه مرد علم و آن را زمین نمی گذاشت.

نیازی نیست همه جنبه ها و مسائل دوران مورد آزمون را بررسی کنیم و تنها بر رویدادهایی که برای احمد بن حنبل رخ داده است و نیز به موضع گیری او در برخوردها اشاره می کنیم و این که چگونه از چنگال قدرت معتصم و سخت گیری ابن ابی دؤاد بزرگ معتزله، رهایی یافت. آیا احمد آنچه را خلیفه می خواست، پذیرفت که آزاد شد؟ یا معتصم از بروز فتنه در صورت کشتن او

ترسید؟ و یا از شجاعت و ایستادگی او شگفت زده شد و به وی رحم کرد؟ برخی از تاریخ نگاران گفته اند که احمد به این آزمون پاسخ داد و دست از مناظره کشید.

بنابراین معتصم به سختی و ستم از مردم امتحان می گرفت.

زمانی که احمد در زندان بود، خلیفه فرمان داد که او را به نزدش ببرند. حاکم شهر گفت: خلیفه سوگند خورده است [هر بلایی بر سر او بیاورد]، مگر این که با شمشیر او را بکشد. او را پیاپی شلاق خواهد زد و در جایی تاریک که هیچ نوری نبیند، به زندان خواهد انداخت. احمد نزد معتصم رفت. هنگامی که به مجلس او وارد شد، ابن ابی دؤاد و یارانش حاضر بودند و اتاق پر بود از قاضیان، فقیهان و یاران دولت. اینان با احمد مناظره کردند و نتوانستند او را تسلیم و راضی کنند. ابن ابی دؤاد گفت: ای امیر مؤمنان، او گمراه و گمراه کننده و بدعت گذار است. سه روز احمد را برای مناظره حاضر می کردند تا شاید در برابر حکومت تسلیم شود، ولی او پایداری می کرد و نمی پذیرفت. هنگامی که معتصم ناامید شد، فرمان داد او را تازیانه زدند. در شمار تازیانه ها اختلاف هست: برخی گفته اند 38 ضربه و در جایی هم گفته می شود کمتر از آن بود.

به هر حال شکنجه احمد به درازا نکشید و معتصم او را آزاد کرد. گروهی علت آزادی وی را تجمع مردم عامه [اهل سنت] در برابر بارگاه سلطان و تصمیم آنان به حمله می دانند، ولی این با واقعیت سازگار نیست؛ زیرا معتصم، سست اراده نبود و حکومتش دوران شکوه و قدرت خود را سپری می کرد. سپس اعتراض شمار اندکی از مردم او را نمی توانست به کار تأثیر بگذارد.

همچنین به گفته برخی، احمد خواسته خلیفه را پذیرفت که او آزادش کرد، همان گونه که در نامه جاحظ آمده و نظر معتزله را به خوبی روشن می کند. او می گوید: «احمد پس از مناظره با احمد بن ابی دؤاد در حضور معتصم و شنیدن دلایل قرآنی و عقلی، از نظر خود برگشت.» [18]

جاحظ در نامه ای به اهل بیت حدیث، پس از بیان دوران سختی و آزمون می نویسد: «این یارشما (یعنی امام احمد بن حنبل) می گوید: تقیه تنها در سرزمین مشترکان صحیح است. پس اگر قرار او به خلق قرآن، از روی تقیه بوده است، آن را سرزمین مسلمانان انجام داده و سخن خود را نقض کرده است و اگر اقرار او صحیح و به حق بوده است، شما و او راهتان جداست. با این که او شمشیر آخته ای ندید و تازیانه زیاد نخورد - تنها سی ضربه پراکنده و چشم پر کن- بارها خود به این مسئله اقرار کرده که نه در تنگنا قرار داشته و نه در حالتی ناامید کننده؛ نه به زنجیر کشیده شده و نه تهدیدها دلش را خالی کرده بود. با نرم ترین زبان، با وی بحث می شد و او تندترین پاسخ ها را می داد. با وقار رفتار می کردند و او شتاب می کرد. شکایا بودند و او شتاب زده.» [19]

این همان چیزی است که می خواهیم از این نامه به دست آوریم؛ نامه ای که از میان آثار معتزله که اهل سنت، آن ها را نابود کردند، به جا مانده است و نشان می دهد احمد به آفریده بودن قرآن اعتراف کرده است و تاریخ یعقوبی نیز آن را تأیید می کند.

معتصم، احمد بن حنبل را درباره آفرینش قرآن آزمود، احمد گفت: من کسی هستم که دانشی را آموخته است و در آن میان، چنین چیزی سراغ ندارم. فقیهان را به نزد او حاضر کرد. عبدالرحمان بن اسحاق و دیگران با احمد به مناظره پرداختند و او از پذیرش آفریده بودن قرآن سر باز زد، سپس چند ضربه شلاق خورد. اسحاق بن ابراهیم گفت: ای امیرمؤمنان، مناظره، با او را به من واگذار. معتصم گفت: باشد. تو با او مناظره کن. اسحاق گفت: این علمی که آموخته ای، فرشته ای بر تو نازل کرده است یا از مردمان آموخته ای؟

احمد گفت: البته که از مردمان آموخته ام.

اسحاق گفت: به تدریج یا به یک باره؟

احمد گفت: به تدریج آموخته ام.

اسحاق گفت: پس چیزی مانده است که نیاموخته باشی؟
احمد گفت: چیزی مانده است که نیاموخته ام.
اسحاق گفت: «این از آن هایی است که نیاموخته ای و حال، امیرمؤمنان به تو آموخت.»
احمد گفت: پس من نیز همان نظر امیرمؤمنان را دارم.
اسحاق گفت: درباره آفرینش قرآن؟
احمد گفت: درباره آفرینش قرآن.

پس از آن بر او گواه گرفت، به او خلعتی داد و آزادش کرد.
این سخنان در نظر کسانی که به دوران احمد نزدیک تر و به رویدادهای زمانش آگاه تر بوده اند، نشان دهنده پاسخ مثبت احمد به خواست معتصم است.
بی شک آزمون احمد، بزرگ ترین و مهم ترین عامل انتشار نام او و روی آوردن مردم به وی بوده است. پس از آن که احمد به خانه خود بازگشت، گروهی از مردم پیرامون وی گرد آمدند و در مدت ادامه حکومت معتصم، برای آن ها درس می گفت. پس از مرگ معتصم، پسرش واثق عهده دار خلافت شد. در آن زمان، احمد حدیث شناسی بلند آوازه به شمار می رفت. قاضی بغداد، حسین بن علی بن جعد که نمی توانست این اوضاع را تحمل کند، در نامه ای به ابن ابی دؤاد، [20] این موضوع را گزارش داد. احمد که از ماجرا آگاه شد، خودسرانه سر باززد. آن زمان که واثق به حکومت رسید، دوباره از احمد امتحان گرفت، ولی آن گونه که معتصم او را آزرده بود، با او رفتار نکرد؛ فقط او را از حضور یافتن در میان مردم بازداشت. در نتیجه احمد پنهان شد و برای نماز یا هر کار دیگر، از خانه بیرون نرفت تا این که واثق مرد.
در حقیقت، آزمون و سختی آن دوران ها تنها به احمد بن حنبل محدود نمی شد. گرچه با مرور زمان موضع گیری او گسترش یافت درباره آن افسانه ها ساختند، در آن زمان فقیهانی می زیستند که در نپذیرفتن خواست دولت و رویارویی با خطر، بسیار سرسخت تر از او بودند. بسیاری از آن ها در راه عقیده خود پایداری کردند تا آن که به شهادت رسیدند، همان گونه که درباره محمد بن نوح و به زنجیر کشیده شدن و مردنش خواندیم.

همدردان با آن

در این جا به برخی دیگر از کسانی که در آزمون آفرینش قرآن شکنجه و آزار دیدند، اشاره می کنیم:

1. احمد بن نصر بن مالک خزاعی، اهل مرو و از یکی از طایفه های بزرگ قبیله خزاعه بود. او یکی از شاگردان مالک بن انس به شمار می رفت و ابن معین و محمد بن یوسف از او روایت کردند. وی در سال 231 ق کشته شد.

احمد بن نصر اهل علم، در عقیده سرسخت و در مبارزه نیرومند بود. احمد بن حنبل پس از کشته شدن او درباره اش گفت: «به راستی او خود را فدا کرد.» او جایگاه ویژه ای در جامعه داشت. پدر و پدرزرگش در مقام های بالا در حکومت عباسیان بودند. هم چنین به امانتداری و عدالت در میان راویان حدیث اهل سنت شهرت داشت.

حاکم بغداد او را دستگیر کرد و واثق از او امتحان گرفت، پرسید: «نظرت درباره قرآن چیست؟»
گفت: کلام خداوند است، آفریده نیست. واثق او را مجبور کرد که بگوید آفریده است، ولی نپذیرفت. درباره دیدن خدا در روز قیامت پرسید (معتزله ان را قبول ندارند)، گفت: چنین است و روایتش را خواند. واثق گفت: وای بر تو! آیا همان گونه که جسم محدود را می توان دید، دیده می شود، مکان او را در بر می گیرد و بیننده ای می تواند اندازه او را دریابد؟! من پروردگاری با این صفت را نمی پذیرم.»

با اصرار احمد خزاعی بر عقیده اش، خلیفه شمشیری را که صمصامه نامیده می شد خواست و گفت: «من گام های خود را به سوی این کافر می شمارم [و انتظار ثواب بر آن ها دارم]؛ زیرا خدایی را می پرستد که ما نمی پرستیم و ویژگی هایی را که برای او برمی شمارد، برای خدا نمی شناسیم.» سپس به سوی او رفت، گردنش را زد و فرمان داد که سرش را به بغداد بردند. چند روزی در بخش شرقی بغداد نصب شد و چند روزی در بخش غربی. هنگامی که او را آویختند، واثق کاغذی نوشت که از سرش آویزان کردند: «این سر احمد بن نصر بن مالک است. عبدالله الامام هارون -همان واثق- او را به کنار گذاشتن تشبیه [خداوند] و پذیرفتن آفرینش قرآن فراخواند، ولی تنها از روی دشمنی سر باز زد. در نتیجه خداوند، او را به شتاب به آتش خود برد.»

پس واثق کسی را بر آن سر گماشت که از آن محافظت کند و رویش را از قبله برگرداند. [21] داستانی خرافی هم شایعه است که می گفت: آن سر از وقتی نصب شد تا هنگامی که به خاک سپرده شد، همواره قرآن می خواند. قصه دیگری حکایت می کند که سال ها پس از کشتن احمد بن نصر، سر و پیکر او در شن ها پیدا شد که هیچ اثری از پوسیدگی آن ها نبود. [22]

احمد بن نصر در آخر شعبان 231 ق کشته شد و برای شش سال سرش و درختی که بر آن آویزان بود، در معرض دید همگان قرار داشت. با عقل جور در نمی آید سری که به اتهام کفر قطع شده است، در این مدت قرآن بخواند و به حال خود رها شود؛ چرا که این خود، دروغ بودن ادعای دولت را آشکار می کند و نارضایتی مردم را به دنبال دارد، ولی جانب داری های احساسی، افسانه ها و خرافه هایی را درباره شخصیت ها ساخته است که نمی توان پذیرفت.

2. یوسف بن یحیی بویطی، شاگرد ممتاز شافعی و جانشین او در حلقه درسش بود. او را پیچیده در چهل رطل غل و زنجیر، از مصر به بغداد بردند و از او آزمون گرفتند که آفریده بودن قرآن را نپذیرفت و گفت: «به خدا سوگند در میان این آهن ها می میرم تا این که پس از من مردمی بیایند و بدانند که گروهی به این علت در میان آهن ها [و زنجیرها] شان مردند و اگر بر او - یعنی واثق - وارد شوم، همان را تأیید خواهم کرد.» او همچنان بر نپذیرفتن خود پا فشاری کرد تا در سال 232 ق در زندان جان سپرد.

در زندان هر جمعه غسل می کرد، سپس با شنیدن اذان به در زندان نزدیک می شد تا اجازه دهند وضو بگیرد و نماز بخواند، ولی زندان بانان او را باز می گرداندند و می گفتند: «خدا تو را رحمت کند، برگرد!» بویطی می گفت: «خدایا من ندای تو را اجابت کردم، ولی مرا بازداشتند.» [23]

3. عمرو بن حماد بن زهیر تیمی مولی آل طلحه کوفی، از استادان احمد، بخاری و یحیی بن معین بود و در سال 219 ق درگذشت. او را آزمودند، ولی به سبب نپذیرفتن آفرینش قرآن، شکنجه کردند. هنگامی که نامه مأمون به کوفه رسید، درباره محتوای آن از وی پرسیدند، گفت: «تازیانه است و بس.» آن گاه دامن لباسش را گرفت و گفت «سرم [را بدهم] آسان تر از این است.» همچنان از پذیرفتن آن اندیشه سر باز زد تا این که در سال 219 ق از دنیا رفت.

4. نعیم بن حماد بن معاویه بن حرث خزاعی، ابوعبدالله مروزی (م 228 ق) نیز از کسانی بود که در آزمون پایداری کرد و آنچه را از ایشان می خواستند، نپذیرفت، واثق فرمان داد او را از مصر آورند، سپس درباره آفرینش قرآن از وی امتحان گرفتند، و او بر عقیده خود مبنی بر مخالفت با واثق پافشاری کرد. پس او را به زندان انداختند تا وقتی که در آن جا مرد. نعیم کسی است که در رد ابوحنیفه کتابی نوشت و به جعل حدیث برای تقویت اهل سنت در برابر معتزله و دیگران شناخته می شد. [24]

5. عفان بن مسلم بن عبدالله انصاریف ابوعثمان بصری صفار، یکی از بزرگان شناخته شده و از راویان صحیح های شش گانه است. احمد بن حنبل، بخاری، ابن معین و ابن مدینی از او روایت کرده اند. ابوحاتم گفته است: «او پیشوایی متین و مورد اعتماد و معتبر است.» ابن عدی نیز می گوید: «عفان بیش از آن که درباره او سخنی گفته شود، مورد اعتماد است.» [25] عفان در بغداد ساکن شد و دانش خود را در آن جا عرضه کرد. از شعبه و نزدیکان او روایت می کرد. یحیی بن معین گفته است: «اصحاب حدیث چهار نفرند: ابن جریج، مالک، ثوری و شعبه.» حنبل می گوید: «مأمون به حاکم بغداد نوشت که از مردم امتحان بگیرد. او نیز عفان را آزمود. مأمون گفت: اگر عفان نپذیرفت، روزی اش را قطع کن! در آن زمان پانصد درهم ماهیانه داشت. عفان خواسته آنان را نپذیرفت و گفت: «وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ» [26] روزی شما در آسمان است و آنچه به شما وعده داده می شود.» [27] پس از آن، روزی اش که مأمون باید به او می داد، قطع شد، ولی در آزمون جانکاه بر عقیده خود ایستاد. خانواده اش از او خشمگین بودند؛ زیرا چیزی را که خواسته هایشان را برآورده می ساخت، از آنان دریغ کرده بود. چهل نفر نان خور او بودند، ولی این موضوع برای او اهمیت نداشت. همچنان بر تصمیم خود پافشاری کرد تا در سال 220 ق درگذشت.

6. ابو مسهر، عبدالاعلی بن مسهر غسانی دمشقی (م 218 ق) دانشمند شام بود و در نزد مردم ارزش و جایگاه والایی داشت. هنگامی که از خانه اش بیرون می آمد، به سبب ارج و قربش مردم به صف می ایستادند و دستش را می بوسیدند. او یکی از راویان صحیح شش گانه و از استادان احمد بن حنبل و ابن معین بود. احمد گفته است: «هرچه بود او ثبت کرده است.» ابن معین نیز می گوید: «از وقتی از دروازه [شهر] انبار بیرون رفتم تا [به آن] بازگشتم، کسی مانند ابن مسهر ندیدم.» ابو حاتم گفته است: «کسی از او سخنورتر ندیدم و ندیدم کسی در نزد مردم از ابومسهر در دمشق والامقام تر و ارزشمندتر باشد. هنگامی که بیرون می آمد، مردم به صف می شدند و دستش را می بوسیدند.» عبدالاعلی در آزمون پایداری کرد و آفرینش قرآن را نپذیرفت. در نتیجه مأمون در ماه رجب، در بغداد او را به زندان افکند. در سال 218 ق در زندان از دنیا رفت. [28] ابن سعید گفته که او در سال 210 ق مرد، ولی اشتباه است؛ زیرا آزمون جانکاه در سال 218 ق شروع شد.

این مردان شخصیت های مشهوری بودند که در این درگیری عقایدی ایستادگی کردند؛ جنگی که دولت آتش آن را برافروخت و با تهدید کردن، وعده دادن، تازیانه، قتل و زندان، مردم را به پذیرش خواست خود وادار ساخت. بی انصافی تاریخ است که این آزمون جانکاه، تنها به احمد بن حنبل محدود شود و او را جنگاور آزموده و قهرمان درجه نخست این درگیری بدانیم و بگوئیم که از زمان دمیدن خورشید اسلام در جزیره العرب، تنها یاور این دین بوده است. ما نمی خواهیم حق او را پامال کنیم و از ایستادگی او چشم ببوشیم، ولی معتقدیم در این باره گزاف گوئی و افسانه هایی وجود دارد که تنها بر پیچیدگی بحث می افزاید و باید آن ها را کنار گذاشت.

اوضاع آزمون جانکاه در دوران احمد

مسئله ای که دوران احمد را برجسته می کند، وجود دو اردوگاه عقایدی معتزله و اهل حدیث بود که رو در روی یکدیگر قرار داشتند و هریک می کوشید پیشی بگیرد و بر دیگری چیره شود. در آن زمان درگیری شدت گرفت و به صورت انقلابی فکری و احساسی در آمد که در پشت پرده آن ها سیاست و حکومت نقش داشت. هر کدام از این دو اردوگاه، هدف هایی را در سر می پروراندند؛ معتزله می خواستند اعتزال را به صورت مذهب رسمی دولت درآورند، همان گونه که اسلام دین رسمی بود. هنگامی که چنین شد، با حمایت دولت، اعتزال گسترش یافت، بیشتر

مسلمانان به آیین معتزله درآمدند و خدا را آن گونه که پیروان آن یگانه می دانند، شناختند و به اصول معتزله گردن نهادند. در نتیجه آن، مسلمانان آزادی اندیشه پیدا کردند و همچون متشرعان و مانند اهل حدیث به حدیث پایبند نبودند، بلکه تنها عقل خویش را به کار می گرفتند و کارها را با مصلحت عمومی می سنجیدند. بنابراین به هیچ متنی مراجعه نمی کردند، مگر به قرآن یا حدیثی که همه آن را بپذیرند. دست تاریخ نگاران مسلمان نیز آزاد شد تا با عقل صریح و بیان آزاد، رویدادهای اسلامی را بررسی کنند. در نتیجه کردار صحابه و تابعان را مورد نقد کردند و کارهای آنان را در همان ترازویی قرار دادند که کارهای دیگر مردم را با آن می سنجیدند. [29] حکومت نیز به کمک معتزله آمد و مردم را به زور وادار ساخت که از اندیشه های آنان پیروی کنند. معتزله در دوان مأمون و معتصم و واثق، فعالیت های خود را ادامه دادند و اهل حدیث به روش های گوناگون در برابر این جریان فکری ایستادند. بدین ترتیب اندیشه آفرینش قرآن یا ازلی بودن آن مطرح شد و در پی آن آزمونی فراگیر شکل گرفت. برخی این آزمون را پذیرفتند و برخی از پذیرفتن آن سر باز زدند. تا این که دوران حکومت متوکل فرا رسید. او که می خواست افکار عمومی را به سوی خود بگرداند، در سال 234 ق این اندیشه را باطل اعلام کرد؛ زیرا کار تا بیشترین درجه سخت گیری و خشونت بالا گرفته بود. معتصم هر کس را که این اندیشه را برمی نگیخت، تهدید می کرد. او آشکارا به اهل حدیث گرایش نشان می داد و در کنارشان می ایستاد. در نتیجه، برتری با آنان بود. در چنین دورانی ستاره بخت احمد بن حنبل درخشید و نامش پر آوازه شد؛ چرا که او بازمانده شخصیت های نام آوری بود که از پذیرفتن اندیشه آفرینش قرآن سر باز زدند.

در این روزگار، اهل حدیث پیروز شدند. متوکل با محبت و توجه خود، آنان را گردآورد و از میانشان دوپست نفر را برگزید، مانند: مصعب زیبری، اسحاق بن ابی اسرائیل، ابراهیم بن عبدالله هروی، عبدالله و عثمان فرزندان ابی شیبه. جایزه هایی نیز میان آن ها تقسیم و برایشان مقرری تعیین شد. متوکل به آن ها فرمان داد در میان مردم بنشینند و احادیثی را که نظر معتزله و جهمیه را رد کند و نیز احادیث مربوط به دیدن خداوند را بازگو کنند. پس از آن عثمان بن ابی شیبه، در شهر منصور قرار گرفت. برای او منبری گذاشتند و مردم، پیرامونش گرد آمدند. ابوبکر بن ابی شیبه نیز در مسجد رصافه نشست. قصه سرایان به فعالیت های گسترده پرداختند. احادیثی از صاحب شریعت صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ جَمَلٌ کردند و به گزاف، به او بستند که گفته است: «هر سخن نیکویی گفته شود، من گفته ام.»

مردم، پیرامون اهل حدیث و یاران دولت را گرفتند و بی هیچ واهمه ای از تنبیه و سرزنش، به قصه سرایان گوش دادند؛ چرا که دولت از آنان پشتیبانی می کرد و شرایط با آنان همراه بود. احمد بن حنبل، از فرزندان ابی شیبه و مصعب و هروی ناخشنود بود و آنان را درستکار نمی دانست. حمایت متوکل حرکتی مهم بود. پس از آن ستاره معتزله فرو نشست و برتری شان از بین رفت. اهل حدیث از فرصت استفاده کردند، پرچم خود را برافراشتند و جایگاه ارزشمندی یافتند. از دشمنان معتزلی خود و هر کس متهم به گرایش به آنان بود، انتقام گرفتند. انتقام گیری، بی اندیشه و تدبیر رواج پیدا کرد. البته هر ستم دیده ای که به قدرت برسد و پس از خواری طعم قدرت را بچشد، چنین می کند. حنبلیان نیز کنیه خودراحتی بر سر افراد بسیاری که با معتزله هم کاری نکرده بودند خالی کردند.

در این میان، ارزش امام احمد در نزد خلیفه بالارفت. متوکل او را به خود نزدیک کرد و از وی خواست آموزش ولی عهد را بپذیرد. او را می ستود و آرزوی دیدارش را داشت، بنابراین از احمد خواست به پایتخت حکومتش بیاید تا او را ببیند و از حضور وی در نزدیک خود تبرک بجوید. مردم، از یاران احمد گرفته تا دیگران، با دیدن این محبت و توجه متوکل، کسی که به سنگدلی،

ستمگری، خونریزی، خودکامگی و فرو رفتن در شهوت ها شناخته شده بود، دور احمد را گرفتند و در برابر خانه اش تجمع کردند. شخصیت های دولتی و سرشناسان نیز به او روی آوردند و این گونه، راه خانه اش از مردم پر بود و هرگاه حرکت می کرد، پشت سرش به راه می افتادند. در نشست ها و محفل ها از بزرگی و جایگاه والای او می گفتند و خواب ها و رویدادهایی را که نشان دهنده عظمت او بود، تعریف می کردند. یکی می گفت: مادرم زمین گیر بود، خداوند را به نام احمد بن حنبل سوگند دادم، شفا گرفت.

دیگری می گفت: در روزگار احمد، هرگاه سرباز مسلمانی در جنگ با رومیان، با ذکر نام احمد تیر می انداخت، به هدف می خورد و جنگ آور رومی که با زره و سپر و کلاه خود حاضر بود، تنها هنگامی تیر به او می خورد که نام احمد را می برد.

عجیب آن که یک بار به کاروانسرای در اطراف بغداد، به دیدار شاگردش بقی بن مخلد رفت. جمعیت بسیاری پیرامون او گرد آمدند. پس از آن که بازگشت، مردم به آن کاروانسرا شتافتند تا از جایی که احمد ایستاده و آن جا که نشسته بود تبرک بجویند. صاحب کاروانسرا، از فراوانی جمعیت بازدید کننده، سود سرشاری به دست آورد. لوح هایی را به دیوار آویخت که روی آن ها نوشته بود: این جا احمد نشست، این جا سخن گفت، اینجا ایستاد. این گونه ماجراها و شایعات، در بغداد بسیار بود.

زندگی علمی امام احمد بن حنبل

ویژگی های مهم امام احمد

پیش تر درباره چنین ویژگی هایی و کتاب هایی که درباره آن ها نوشته شده است، مطالبی آوردیم. نویسندگان این گونه کتاب ها سخنان و ماجراهایی را آورده اند که واقعیت ندارد و تارو پود آن ها از وهم و خیال، بافته شده است. بیشتر این نویسندگان با احساسی کورکورانه به دفاع از پیشوای خود پرداخته و از اندیشه آزاد و دست یابی به واقعیت دور افتاده اند. تا آن جا که از کاه کوه ساختند و از هیچ، افسانه، احادیثی درباره شخصیت مورد علاقه شان ساختند که او را از چارچوب بشری خارج می کند و به اوج کمال نفسانی بالا می برد.

در فصل های پیشین، برخی از ویژگی هایی را که درباره پیشوایان سه مذهب گفته می شد، خلاصه وار بررسی کردیم. گفتیم که بر اثر چشم و هم چشمی های گروهی و درگیری عقایدی، احادیثی دروغین به پیامبر اعظم (ص) بستند که آمدن پیشوایان را مژده می داد. در میان حنبلیان چنین حدیث هایی را به صراحت نیآورده اند، تا پیروانشان به همین علت مذهب آنان را ترجیح دهند. البته به نکته هایی عمومی اشاره می کنند. روش خاص حنبلیان در این زمینه بازگو کردن رؤیاها و خواب های ساختگی است. چه بسا بسیاری از ایشان، بر اثر همین رؤیاها، پیروی از احمد و مذهبش را ترجیح داده اند. به عنوان نمونه، ابو خطاب (م 476) می گوید: «از مذهبم بپرسند [خواهم گفت]: به ابن حنبل اقتدا می کنم، تا وقتی زنده ام و بهره می برم؛ زیرا در خواب او را دیدم که در بهشت می رود و می آید و روزی می خورد.» [30]

دیگری گفته است: «ابوخطاب را در خواب دیدم. به او گفتم: خدا با تو چه کرد؟ گفت: به نزد پرورگارم چنین رفتم و او فرمود: ای که مذهبی استوار داری، محفوظ در بهشت [یمان] تا این که فرشته راهنما تو را منتقل کند.»

محفوظ نام ابو خطاب و او اهل کلواذ [31] است. وی یکی از بزرگان حنبلی بود و پس از مرگش، در کنار احمد به خاک سپرده شد.

به این ترتیب رؤیاهایی که از بزرگی و ارزش شخصیت احمد سخن می گفتند، زیاد شد و عامه مردم را در بر گرفت. ابن جوزی نقل می کند که علی ابن اسماعیل گفت: «دیدم رستاخیز برپا

شده است و مردم به جایی در کنار پل آمده اند. تنها کسانی می توانند از آن بگذرند که انگشتی داشته باشند، مردی آن جا هست که برای مردم مهر می زند و به آن ها انگشت می دهد. پس هر کس یکی از آن انگشتها را داشته باشد، می گذرد. گفتم: این کیست که انگشتها را می دهد؟ گفتند: این احمد بن حنبل است.» [32]

حنفیان پیش تر این ویژگی را ساخته بودند. مکی در مناقب خود آورده است که ابوحنیفه را بر تختی در باغی دیدند. طوماری به دست داشت و جایزه های مردم را می نوشت. از او پرسیدند، گفت: خداوند کردار و مذهب را پذیرفت و مرا شفیع و اتمم قرار داد. حال جایزه های آنان را می نویسم. پرسیدند: «دانش هرکس تا چه اندازه باید باشد، تا جایزه او را بنویسی؟» ابوحنیفه گفت: «به اندازه ای که بداند با خاکستر نمی توان تیمم کرد.» [33]

بدیهی است این گونه سخنان بر جهت دهی به افکار عمومی بسیار تأثیر دارد. در واقع دل ها با کسی که پیروی او نجات از عذاب روز قیامت است، همراه می شود. در کتاب های مناقب که این ویژگی ها را می نوشتند، از این تبلیغات فراوان بود و در نقل کردن آن ها سخت نمی گرفتند.

مالکیان نیز ادعا می کنند که مالک، دو فرشته نکیر و منکر را از بازخواست یارانش در قبر باز می دارد، در این جا تنها به برخی از این گونه سخنان مانند مژده آمدن احمد، اشاره می کنیم. اسود بن سالم می گوید: «شخصی نزد من آمد و گفت: ای اسود، خداوند به تو سلام می رساند و می گوید: این احمد بن حنبل، مردم را از گمراهی باز می دارد، تو چه می کنی؟ وگرنه هلاک می شوی.»

حسن صواف می گوید: «پروردگار صاحب عزت را در خواب دیدم، به من گفت: ای حسن! هرکس با احمد بن حنبل مخالفت کند، عذاب می شود.» ابو عبدالله سجستانی نیز گفته است: «رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ در خواب دیدم، گفتم: یا رسول الله، در این روزگار ما، چه کسی را از امت برای ما باقی گذاردی که در دین خود به او اقتدا کنیم؟ فرمود: ابن حنبل را رها مکن.»

این گونه خواب ها و رؤیا ها بسیارند که پیروان مذهب حنبلی آن ها را از خود ساخته اند تا در دورانی که تعصب غوغا می کرد و درگیری های گروهی و قبیله ای، وسیله ای برای تحقق خواسته های حاکمان بود، مردم را به مذهب خود جلب کنند، در پس این پرده، دست های خراب کار، تیشه به ریشه امت بزند.

برای رسیدن به این هدف، قصه پردازان انتخاب و به گُر گرفته شدند. آنان جلسه ها و مسجدها و بر سر راه ها می ایستادند و ماجراهایی را در پشتیبانی از مذهب حنبلی و گسترش آن بازگو می کردند. برای نمونه، شخصی از کسی که نمی شناخت، نقل می کرد که شخصی صالح را در خواب دید و از او پرسیده است: خدا با تو چه کرد؟ او گفت: مرا بخشید.

آن گاه پرسید: بیشتر اهل بهشت کدامند؟ گفت: پیروان شافعی. پرسید: پس یاران احمد بن حنبل چه؟ پاسخ داد: تو از من درباره اهل بهشت پرسیدی، نه ساکنان اعلیٰ علین. یاران احمد در بالاترین طبقه های بهشت اند و یاران شافعی بیشتر یاران بهشت.

حسین بن احمد حربی می گوید: «در خواب دیدم در میان گروهی قرار دارم و ما را به بند کشیده اند. گویی در میان بند و زنجیر گرفتار شده بودم. ناگهان ندایی گفت: شما که هستید؟ گفتم: حنبلیان. گفت: برخیزید که حنبلیان در بند نمی شوند. همچنین می گفت: هیچ کس نیست که به این مذهب درآید و بازخواست شود.»

از یحیی حمانی نقل شده است: «در خواب دیدم بر سکویی قرار دارم. آن گاه پیامبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ آمد و دو طرف چارچوب در را گرفت، سپس اذان و اقامه داد و گفت: نجات یافتگان

نجات یافتند و هلاک شدگان هلاک شدند. گفتم: چه کسانی نجات یافته اند؟ فرمود: احمد بن حنبل و یارانش.» [34]

بنابراین دروغگویان و قصه پردازان بسیاری با استفاده از فرصت و شرایط پیش آمده، رؤیاهایی ساختند تا دل مردم عامه را با خود همراه کنند، چنان که از روایت حماني روشن می شود. او یکی از دروغگویان مشهور و از جاعلان شناخته شده حدیث است و حدیث شناسان بر دروغگویی او تأکید کرده اند.

بدین ترتیب رؤیاهای فراوانی درباره شخصیت احمد و با مذهب او و نیز درباره زیارت قبر او بازگو شد و این گونه، نام احمد دهان به دهان گشت و جایگاه او از مرتبه بشری بالاتر رفت. احمد بن حسین می گوید: «شنیدم مردمی از اهل خراسان می گفتند: در نزد ما احمد بن حنبل را به گونه ای می بینند که به بشر شباهت ندارد؛ گمان می کنند فرشته است. مردی گفت: یک نگاه احمد در نزد ما، با عبادت یک سال برابر است. یکی می گفت: دوست ندارم در راه خدا کشته شوم و به امام احمد نرسم.» [35] دیگری روز خاکسپاری او می گفت: امروز پس از آن پنج نفر، ششمین کس هم به خاک سپرده شد. آن ها ابوبکر، عمر، عثمان، علی، عمر بن عبدالعزیز و احمد بن حنبل هستند.

ابن جوزی می گوید: به متوکل گفته شد: پس از مرگ احمد، میان پیروان احمد و اهل بدعت (یعنی دیگر گروه ها) درگیری خواهد بود. متوکل به گوینده خبر گفت: اخبار آنان را به من نرسان. [بلکه] یاری شان کن که آن ها و پیشوایشان، از بزرگان امت محمد [صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ] هستند.

متوکل، پس از آن که جایگاه و ارزش احمد را بالا برد، به سخن هیچ کس درباره او گوش نمی داد. ابن کثیر می گوید: «یکی از فرماندهان به متوکل خبر داد که احمد غذای تو را نمی خورد و نوشیدنی تو را نمی نوشد، هر چه تو بنوشی، حرام می داند و بر زیرانداز تو نمی نشیند. متوکل گفت: به خدا سوگند، اگر معتمد برخیزد و درباره احمد با من سخن بگوید، از او نمی پذیرم.» شخصی به متوکل نوشت: احمد پدران تو را ناسزا گفته و به بی دینی متهم کرده است. «متوکل در پاسخ نوشت که توجهی نمی کند و فرمان داد، به کسی که نامه را فرستاده، دویست تازیانه بزنند. عبدالله بن اسحاق او را گرفت و پانصد تازیانه زد. متوکل گفت: چرا پانصد تازیانه به او زدی؟ پاسخ داد: دویست ضربه برای فرمانبرداری از شما و سیصد ضربه به خاطر این که به این شیخ درستکار، احمد بن حنبل تهمت زده بود.» [36]

همان گونه که گفتیم، متوکل به قصه پردازان و برخی حدیث شناسان فرمان داد که روایت هایی درباره دیدن خداوند و هرچه مایه سرزنش معتزله و جهمیه باشد، نقل کنند. پس پس عجیب نیست که این سخن را به شافعی نسبت داده اند که گفت: «هرکس از احمد بن حنبل کینه داشته باشد، کافر است.» از او پرسیدند: «آیا به آن کفر می گویند؟» پاسخ داد: «آری، هر کس کینه احمد بن حنبل را به دل داشته باشد، با سنت دشمنی کرده، و دشمن سنت، به صحابه جسارت کرده است. کسی که به صحابه جسارت کند، از پیامبر صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ کینه دارد و هر کس کینه پیامبر صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ را به دل داشته باشد، به خدای بزرگ کافر شده است.» [37]

پس از وفات احمد بن حنبل، بسیاری ادعا کردند او را در خواب دیده اند. اسحاق بن ابراهیم می گوید: «احمد بن حنبل را در خواب دیدم، گفتم: ای اباعبدالله، مگر تو نمرده ای؟ گفت: آری. گفتم: خدا با تو چه کرد؟ گفت: مرا و هرکس را که بر من نماز خواند، بخشید. گفتم: در میانشان، اهل بدعت نیز بودند؟ گفت: آنان پاداش می گیرند.» [38]

در این جا به دنبال آن نیستیم همه خواب ها و ماجراهای ساختگی درباره شخصیت احمد را

بررسی کنیم. تنها به برخی از آن‌ها اشاره کردیم و پس از روشن شدن حقیقت دربارهٔ فعالیت‌ها و سخنان نویسندگان این ویژگی‌ها، بحث را در همین جا پایان می‌دهیم. [39] اکنون برای شناختن شخصیت واقعی احمد بن حنبل، به سخنان علما و دانشمندان می‌پردازیم، چنان که پیش‌تر، سخنان آنان را دربارهٔ دیگر شخصیت‌ها آوردیم.

استادان احمد

احمد بن حنبل در سال 179 ق در پانزده سالگی شروع به تحصیل علم کرد. نخستین استادی که به نزد او علم را فراگرفت، ابو معاویه هشیم بن بشیر سلمی واسطی (م 183 ق) بود. احمد سه سال یا بیشتر، از هشیم درس آموخت و با روایت دیکته شده از هشیم، کتاب خود با نام حج را با نزدیک به هزار حدیث نوشت. همچنین بخشی از تفسیر و قضاوت و دیگر کتاب‌های کوچک را نوشت.

پس از فراگیری حدیث، احمد به کوفه، بصره، مکه، مدینه، یمن، شام و عراق سفر کرد و از اینان به نقل حدیث پرداخت: سفیان بن عیینه، ابراهیم بن سعید، یحیی بن سعید قطان (م 198 ق)، وکیع (م 196 ق)، ابن علی (م 193 ق)، ابن مهدی (م 198 ق)، عبدالرزاق بن همام (م 211 ق)، جریر بن عبدالحمید (م 188 ق)، علی بن هاشم بن یزید، معمر بن سلیمان (م 187 ق)، یحیی بن ابی زائده، ابویوسف قاضی (م 182 ق)، ابن نمیر (م 206 ق)، حسن بن موسی الاشیب (م 209 ق)، اسحاق بن راهویه (م 238 ق)، علی بن مدینی (م 234 ق) و یحیی بن معین (م 233 ق).

سپس احمد به نزد شافعی رفت و فقه و اصول را از او فراگرفت. رابطهٔ او و شافعی در سال 195 ق هنگامی که شافعی به بغداد آمد، شروع شد و تا سال 197 ق ادامه داشت که در آن سال شافعی راهی مکه شد. از آن‌جا که در بحث‌های گذشته به زندگی نامهٔ بیشتر این استادان پرداخته‌ایم، بررسی دوبارهٔ آن‌ها را لازم نمی‌بینیم. ولی اولین شخصیتی که به احمد رو آورد و او را جهت داد، نیز به اشتیاقش افزود و از او دانش آموزی شیفتهٔ سنت و حدیث ساخت که به دنبال آن سرزمین‌ها را زیر پا بگذارد، هشیم بن بشیر بن حازم بود. او در سال 104 ق به دنیا آمد و در سال 184 ق درگذشت. نسب هشیم به بخارا بازمی‌گشت. پدرش در واسط ساکن شد. او آشپز حجاج بن یوسف بود و پس از انتقال خانواده اش به بغداد، همان پیشه را دنبال کرد. او در تهیه کردن ماهی و پخت خوب آن، شهرت داشت. هنگامی که پسرش راه علم آموزی را در پیش گرفت، چنین کاری در خانواده اش مرسوم نبود. هشیم در بین برخی از تابعان مانند عمر بن دینار زهری، مغیره بن مقسم و دیگران به فراگیری حدیث پرداخت.

شعبه، احمد بن حنبل، علی بن مثنی موصولی، ابن معین و دیگران نیز از او روایت کرده‌اند. احمد پیش از برقراری رابطه با شافعی، برای مدت زیادی به نزد او رفت و آمد داشت. پس از وفات هشیم، وقتی شافعی را در مکه دید، به تحسین شافعی پرداخت و مدتی را با او گذراند و میانشان دوستی و پیوندی عمیق ایجاد شد. بنابراین او جهت دهنده و راهنمای دوم احمد بن حنبل به شمار می‌رود.

یکی دیگر از شخصیت‌هایی که احمد برای فراگیری علم به نزد او می‌رفت، ابویوسف قاضی بود، مدت زیادی طول نکشید.

از رفتارهای شگفت‌آور حنبلیان این است که استادان را به عنوان شاگرد نام می‌بردند، بر همین اساس گفته‌اند: شافعی، عبد الرزاق بن همام، ابن مهدی، یزید بن هارون و حسن بن موسی الاشیب شاگردان احمد بوده‌اند، در حالی که اینان استادان او به شمار می‌روند. بخاری را نیز در میان شاگردان احمد نام برده و گفته‌اند که از احمد حدیث نقل کرده‌اند، حال

آن که بخاری تنها یک حدیث از او، در آخر کتاب صدقات و آن هم به صورت تعلیقه آورده است. مسلم و ابوداود در کتاب های صحیح خود، روایات او را آورده و دیگران از او حدیثی نقل نکرده اند.

شاگردان او

احمد بن حنبل یاران بسیاری داشت: برخی از او حدیث نقل کرده اند، برخی حدیث و فقه او را بازگو کرده اند و برخی تنها به فقه شهرت دارند. نویسندۀ مهنج الاحمد بسیاری از شاگردان او را بر شمرده است. شاید حنبلیان در شمار آنان مبالغه کرده باشند و اگر مبالغه را کنار بگذاریم، تنها شمار اندک باقی می ماند. [40]

نکته بسیار مهمی که در اینجا باید در نظر گرفت این است که: دانشمندان، همگی امام احمد را محدث و حدیث شناس می دانند، ولی در این که او را در میان فقیهان بر شمارند، اختلاف نظر هست. بیشتر دانشمندان او را در زمرۀ فقها نام نبرده اند. ابن جریر طبری مذهب او را به دلیل اختلاف، میان فقیهان ذکر نکرده است و می گوید: «او تنها اهل حدیث بود نه شخصیتی فقهی.» به همین سبب حنبلیان بر طبری شوریدند. ابن قتیبۀ در کتاب خود "المعارف من الفقهاء" نام او را نیاورده است. مقدسی نیز او را در زمره محدثان نام می برد و نه فقیهان. ابن عبدالبر هم در کتاب خود با نام الانتقاء تنها به پیشوایان سه گانه: ابوحنیفه، مالک و شافعی بسنده کرده است.

بر این اساس روشن می شود که مکتب فقهی احمد، در روزگار خودش اثرگذار نبوده است. در نتیجه به سختی می توان گسترۀ فعالیت او را مشخص و چهرۀ بزرگانش را در زمان خودشان ترسیم کرد. مذهب احمد پس از گذشت مدتی از وفاتش رواج یافت. از این رو وی را در زمرۀ حدیث شناسان نام برده اند و برخی از دانشمندان سرشناس، در برشمردن او میان فقها، تردید کرده اند. احمد همه توجه خود را در راه حدیث به کار گرفت و توان خود را برای حفظ روایات صرف کرد. مسند احمد، ثمرۀ یک عمر تلاش اوست که به دست شاگردانش گردآوری و تدوین شد. درعین حال گسترش نام و یاد او تنها به سبب گرفتاری های آزمون جانکاه و ماجراهای اندیشه آفرینش قرآن بود و پس از آن بود که جایگاه خود را در بغداد یافت.

پراوازه ترین شاگردان احمد و راویان حدیث او نیز از این قرارند:

احمد بن محمد بن هانی معروف به أثرم

او در نزد حنبلیان بسیار والامقام و گرامی است. در سال 261 یا 262 ق درگذشت. سعد بن عتاب می گوید: «شنیدم یحیی به معین می گفت: یکی از والدین أثرم، جن بود.» [41] ابراهیم بن اصفهانی می گوید: «او در حفظ روایات، از ابی زرعۀ قوی تر و استوارتر است.» أثرم مسائل بسیاری از احمد بن حنبل نقل کرد، مانند: جایز بودن مسح بر عمامه و کافی بودن آن به جای مسح بر سر، بدعت بودن تلاوت قرآن با صوت و پسندیده نبودن آن، رکن بودن مضمضه (گرداندن آب در دهان) و استنشاق (گرداندن آب در بینی) در وضو و دیگر مسائلی که ابن ابی یعلی نیز نقل کرده است.

احمد بن محمد بن حجاج بن عبدالعزیز مروزی

او ممتازترین شاگرد احمد و نزدیک ترین ایشان به وی بود و او احمد را پس از مرگ غسل داد. در نزد احمد محبوب بود و کتاب ورع را از وی نقل کرد. خطیب بغدادی، نقل کردن این کتاب توسط دیگران را دروغ می داند. احمد به پرهیزکاری و عقل احمد بن محمد اعتماد داشت، به اندازه ای که می گفت: «هر چه تو از زبان من بگویی، من گفته ام.» مروزی گفته است: به ابا عبد الله احمد بن حنبل گفتم: به نظرت [آیا درست است] کسی کتاب های شافعی را رونویسی کند؟

گفت: نه. گفتم: به نظرت رساله -یعنی رساله شافعی- را رونویسی کند؟ گفت: نه. از من چیزی را می پرسی که روی داده است؟ گفتم: آن را نوشتم. گفت: پناه بر خدا. همچنین گفته است: احمد بن حنبل گفت: «نه از سخن مالک، نه سفیان، نه شافعی، نه اسحاق بن راهویه و نه ابو عبید، چیزی ننویس.» مروزی در جمادی الاولی سال 275 ق از دنیا رفت.

ابراهیم بن اسحاق حربی

ابراهیم یکی از شاگردان ممتاز و نزدیک احمد بود که بیست سال او را همراهی کرد و حدیث و فقه را از وی فراگرفت. در سال 285 ق نیز درگذشت. او کتاب های بسیاری نوشت که برخی از آن ها عبارتند از: غریب الحدیث، دلائل النبوة، کتاب الحمام، سجود القرآن، ذم الغیبة و النهی عن الکذب.

صالح بن احمد بن حنبل

صالح فرزند بزرگ احمد است. فقه و حدیث را در نزد پدر خود و دیگر استادان معاصرش فرا گرفت. او بسیاری از دیدگاه ها و فتوای فقهی پدرش را برای مردم بازگو می کرد. افراد زیادی از خراسان برای او نامه می نوشتند که مسائلی را از پدرش بپرسد. او نیز پاسخ هایی را که می گرفت، برایشان می فرستاد. قضاوت را در اصفهان و طرسوس بر عهده گرفت و در سال 266 ق در اصفهان مرد.

عبدالله بن احمد بن حنبل

عبد الله دیگر فرزند احمد که در سال 290 ق از دنیا رفت، از پدرش و برخی از دیگر راویان مانند عبدالاعلی بن حماد، کامل بن طلحه، یحیی بن معین و ابی ربیع حدیث نقل می کرد. و مسند احمد را از روایت کرد و کامل ساخت. در یکی از روایات عجیبی که از پدرش بازگو کرده است، می گوید: «اهل سنت که گناه کبیره مرتکب می شده اند، قبرشان بوستان است و قبر زاهدان اهل بدعت [غیر اهل سنت] حفره ای [از حفره های جهنم] است. گناه کاران اهل سنت، دوستان خدایند و زاهدان اهل بدعت، دشمنان خدا.» [42]

ممکن نیست این سخن گفته کسی مانند احمد بن حنبل باشد که پرهیزکاری و تقوا شناخته شده است؛ زیرا نتیجه چنین سخنی، بی ارزش بودن عمل و کردار انسان، ترک واجبات و حلال بودن همه چیز است. اگر کسی که گناه کبیره مرتکب شده، تنها بدان سبب که اهل سنت است، دوست خدا شمرده می شود، پس معنای سنت در این جا چیست و چگونه چنین چیزی ممکن است؟ بنابراین، درست و غلط روایت بر گردن راویانش.

کتاب ها و آثار احمد بن حنبل

احمد کتابی فقهی نوشت که اساس مذهب او به شمار رود و مرجع باشد. وی تنها به نگاشتن حدیث پرداخت. برخی از دانشمندان کتاب هایی را در بعضی از موضوع های فقهی برای او نام برده اند، مانند المناسک الکبیر، المناسک الصغیر و رساله صغیره فی الصلاة قصیره که بارها در قاهره چاپ شد.

نوشته ای است در بخش های گوناگون و دربرگیرنده آثار فراوان، ولی نظر یا قیاس یا استنباطی فقهی در آن نیست، بلکه نوعی پیروی در عمل و در مطلب است. بنابراین رساله احمد درباره نماز و یا المناسک الصغیر و المناسک الکبیر کتاب هایی حدیثی اند، گرچه در آن ها موضوع هایی هست که تا اندازه ای شرح و گسترش داده است. [43]

مشهور است که احمد دوست نداشت کتابی بنویسد که در آن نتیجه گیری نظر دهی شده باشد. روزی اویه عثمان بن سعید گفت: به آنچه در کتاب های ابو عبید نوشته شده است، نگاه

نکن و نه آنچه اسحاق و یا سفیان ساخته و پرداخته اند و نه شافعی و نه مالک؛ تنها باید به اصل مراجعه کنی.

ابن بدران دمشقی می گوید: از آن جا که احمد دوست داشت به نقل روایات، بسیار توجه شود و تواضع پیشه می کرد، وقت خود را برای گردآوری سنت و روایت و تفسیر قرآن صرف کرد و کتابی درباره فقه تألیف نکرد. بیشترین نوشته او در این زمینه، نامه ای درباره نماز بود احمد آن نامه را برای امامی نوشت که پشت سرش نماز خوانده و به آن امام در نمازش اشتباه کرده بود. این نوشته همین رساله ای است که در زمان ما چاپ و منتشر می شود. خداوند قصد و نیت پاک او را دریافت و پس از آن یارانش با استفاده از سخنان و فتوای او بیش از سی کتاب نوشتند که در سرزمین های دور و نزدیک پخش شد.

سپس احمد بن هارون خلال (م 331 ق) تمام تلاش خود را برای گردآوری و ثبت سخنان و دیدگاه های او صرف کرد. به همین منظور بسیاری از سرزمین ها را زیر پا گذاشت، سفرها کرد تا اصحاب احمد را ببیند. بدین ترتیب هر آنچه را از احمد نقل شده بود، با واسطه نوشت و کتابی در این زمینه تدوین کرد. [44]

نتیجه آن که احمد، خود از تدوین سخنان و دیدگاه هایش نهی می کرد و بارها با صراحت این مطلب را گفته بود. ابن ابی یعلی نقل می کند: «روزی مردی به اباعبدالله [احمد بن حنبل] گفت: می خواهم این مسائل را [از زبان شما] بنویسم. احمد به او گفت: چیزی ننویس؛ زیرا من دوست ندارم نظرم را بنویسم. یک بار دریافت که کسی لوح هایی را در زیر لباس خود دارد و [سخنان او را] می نویسد، احمد گفت: نظر مرا ننویس، شاید لحظه ای چیزی بگویم و فردا از آن بازگردم.

او می گفت: تنها روایات را یکی یکی و به مقدار کمی از آن ها بنویسند و حفظ کنند [بسیاری از] این مسائل در کتاب ها و دفترهایی نوشته می شود، [درحالی] که چیزی از آن ها نمی دانم. این ها نظرهایی است که شاید فردا [گوینده اش] آن را کنار گذارد و به نظر دیگری درآید... به سفیان و مالک بنگرید که [چگونه] روایت کردند و کتاب ها و مسائلی نوشتند که چقدر اشتباه دارند؟!

این ها نظرهایی است که امروز می پندارند و فردا از آن روی می گردانند. اندیشه گاهی خطا می رود.» [45]

او این سخنان را دلیلی برای رویگردانی خود از نوشتن بیان می کند و بار دیگر می گوید که نوشتن، بدعت و پدید آوردن چیزی جدید است.

مسند امام احمد

مسند مجموعه بزرگی از روایات است، که چهل هزار حدیث را دربر دارد و البته ده هزار حدیث آن تکرار شده است. در این میان، سیصد حدیث سه سندی (راویان آن تا رسول خدا صَلَّی اللہُ عَلَیْهِ وَاٰلِہٖ سَلَامٌ وَاٰلِہٖ سَلَامٌ) وجود دارد. «درباره حدیثی از احمد پرسیدند، گفت: ببینید در مسند هست؟ وگرنه حجت نیست.»

احمد گردآوری مسند را خود شروع کرد، او آن ها را در برگه هایی جداگانه نوشت و به بخش های مختلفی تقسیم کرد، ولی پیش از پاک نویسی و تنظیم آن درگذشت. مسند به همان حال باقی ماند تا این که پسرش عبدالله راه او را ادامه داد و روایات شبیه به آن ها را که شنیده بود، به آن افزود. درباره احادیث مسند و چگونگی گردآوری، ترتیب و تنظیم آن ها، همچنین قرار دادن آن در میان کتاب های صحیح و مسندها اختلاف، بسیار است.

ابن جوزی شماری از احادیث آن را ساختگی می داند. ذهبی نیز در سیره اعلام النبلاء می

گوید: شماری احادیث ضعیف در آن -مسند احمد- هست که بازگو کردن آن ها شایسته نیست و نباید به آن ها استدلال کرد و البته چند حدیث شبه ساختگی هم در آن هست، ولی همچون قطره ای در دریا است.

ابن تیمیه نیز این گونه توجیه می کند: عبدالله بن احمد زیاده هایی بر مسند احمد افزود. همچنین در افزوده های ابوبکر قطیعی، ساختگی بسیار وجود داشت که افراد نادان پنداشتند این احادیث، روایات احمد است که خود در مسند آورده است، ولی این اشتباه بزرگی بود. عراقی هم با احمد مخالف است و ادعا می کند مسند احمد دارای احادیث ساختگی است و به همین علت، احمد بخش جداگانه ای را تدوین کرده است.

حافظ، ابن حجر عسقلانی کتابی نوشت به نام القول المسدّ فی الذبّ عن مسند احمد (سخن استوار در دفاع از مسند احمد) که در آن سخن استاد خود عراقی را کلمه به کلمه آورده و حدیث به حدیث پاسخ داده است.

جایگاه مسند در رتبه دوم میان کتاب های مسند است و به دو صحیح و موطأ مالک نمی رسد. برخی نیز گفته اند پس از پنج صحیح و موطأ مالک قرار می گیرد. خطیب بغدادی به صراحت می گوید که موطأ، مقدم بر همه کتاب های جامع و مسند است.

ابن حزم می گوید: «برترین کتاب ها دو صحیح [مسلم و بخاری] هستند، پس از آن صحیح سعید بن سکن و المنتقی اثر جارود و سپس این کتاب ها: کتاب ابی داود، کتاب نسائی، مصنف طحاوی و مسندهای احمد و بزاز قرار دارند.» [46]

در اینجا خوب است بخشی از کتاب اضاء علی السنة المحمدیه را بیاوریم که در آن استاد محمد ابوریه، پس از بیان جایگاه دیگر مسندها می گوید:

«و اما درباره مسند احمد، برخی سخنان حدیث شناسان بزرگ را بیان می کنیم. نخست به نظر ابن تیمیه، شیخ الاسلام و پیشوای حنبلیان پس از احمد، می پردازیم. البته پس از آن مطالب چیزی را بازگو کردیم، بزرگان و استادان حدیث نباید از ما به خشم بیایند و برما خرده بگیرند؛ چرا که حق و حقیقت برای پیروی سزاوارتر است و ما این کتاب را تنها برای رضای حق گردآوردیم. پس اگر کسی خشمگین شد، از حق خشمگین می شود نه از ما.

ابن تیمیه - خدایش رحمت کند - در سخنی درباره ابو نعیم می گوید: و (ابونعیم) احادیث ضعیف بسیاری را روایت کرد و حتی به نظر همه حدیث شناسان، این گونه احادیث، ساختگی اند. او برای شناختن یک موضوع، هر چیزی را که درباره اش آمده باشد، روایت می کند، گرچه تنها برخی از آن ها را بتوان استدلال کرد. برخی از مردم در کتاب هایشان از کسی که می دانند دروغ می گوید، روایت نمی کنند، مانند: مالک، شعبه و احمد بن حنبل. اینان از کسی که به او اعتماد نداشته باشند، روایت نمی کنند و اگر بدانند حدیثی، از دروغگویی نقل شده، که به دروغ گفتن عمدی معروف است، [آن حدیث را] بازگو نمی کنند. البته گاهی هم نویسندۀ آن اشتباه می کند [و عمدی به دروغ گفتن ندارد] گاهی امام احمد و اسحاق و دیگران احادیثی را روایت کرده اند که براساس نظر خودشان ضعیف اند، به سبب این که راویانش به بد حفظ کردن و مانند آن متهم هستند، که دیگر نمی توان آن احادیث را معتبر دانست و به آن ها استدلال کرد.

شاید این حدیث نشانه ای گواه بر درست بودن آن و شاید نشانه ای گواه بر خطا بودن آن داشته باشد. گاهی راوی آن در واقع دروغ گوست، ولی به دروغگویی شهرت ندارد و چون احادیث صحیح زیادی را روایت کرده، برای بسیاری از نویسندگان سخت است که بخواهند به او نسبت دروغگویی بدهند و چه بسا نتوانند. بنابراین همان را که شنیده اند، بازگو می کنند و گناهش به گردن دیگری است نه او.» [47]

ابن تیمیه - خدایش رحمت کند - بازگو می کند: هر چیزی که از احمد در مسند یا غیر آن نقل کرده، برای او حجت نبوده است، بلکه او چیزی را که از اهل علم روایت می کردند، بازگو کرده است. مبنای او در مسند این بود که از کسانی که به دروغگویی شناخته شده بودند، روایت نکنند، گرچه در میان آن [هایی که آورده] ضعیف هم باشد. در کتاب های فضائل نیز قصد نداشته است تنها احادیث ثابت شده را بیاورد. پس از او، فرزند احمد و نیز ابوبکر قطیعی زیاده هایی بر آن افزودند، که البته در میان افزوده های قطیعی، احادیث ساختگی بسیاری هست.» [48]

او (ابن تیمیه) - خدایش رحمت کند - در رد کسی که به روایتی نادرست از احمد استدلال کرده است، می گوید: با این حساب که احمد این حدیث را روایت کرده است، روایت کردن احمد به تنهایی دلیل بر صحیح بودن آن و واجب بودن عمل به آن نیست، بلکه احمد احادیث بسیاری را آورد تا شناخته شوند و به مردم، ضعیف بودن آن ها را نشان دهد... فرزندش عبدالله زیاده هایی به این کتاب (مسند احمد) افزود. سپس قطیعی که از عبدالله، فرزندش (احمد) روایت می کرد، زیاده هایی از استادانش بر آن افزود که در میانشان احادیثی ساختگی - به نظر همه آگاهان - وجود دارد. [49]

پس از آن بقیه سخن ابن تیمیه را از کتاب التوسل و الوسيلة ادامه می دهد و نظر ابن کثیر را در کتاب اختصار علوم الحديث می آورد. سپس می گوید:

اما این که حافظ بن موسی، محمد بن ابی بکر مدینی درباره مسند احمد می گوید «صحیح است»، سخن ضعیفی است؛ زیرا احادیث ضعیف و یا حتی ساختگی نیز در آن هست، مانند احادیث فضائل مرو، عسقلان و البرث الاحمر در نزدیکی حمص و... همان گونه که گروهی از حافظان حدیث و حدیث شناسان بر آن تأکید کرده اند.

همچنین احمد در کتاب خود، بسیاری از احادیث را نیاورده است، بلکه او از میان صحابه ای که در دو صحیح [مسلم و بخاری] هستند، تنها به نزدیک به دویست نفرشان پرداخته است.

برخی از کسانی که در مسند احمد دقت کرده اند، می گویند: به راستی، احادیث ضعیف بسیاری در مسند احمد وجود دارد و برخی آن چنان ضعیف اند که باید آن ها را در میان احادیث ساختگی برشمرد.

حافظ ابو عبدالله ذهبی در برابر این سخن امام احمد که گفت است: این کتاب را از میان 750 هزار حدیث برگزیدم و گردآوردم. پس اگر مسلمانان در [درستی] حدیثی از رسول خدا صَلَّی اللہُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ پیدا کردند، به آن مراجعه کنید؛ اگر آن را یافتید [صحیح است] و گرنه حجت نیست، می گوید: این سخن او از روی حالت غالب [احادیث] است. و گرنه گفتیم که در دو صحیح [مسلم و بخاری] و کتاب های سنن و اجزاء، حدیث هایی قوی هستند که در مسند [احمد] نیامده اند! تقدیر خداوند تعالی این بوده است که امام احمد سیزده سال پیش از تنظیم مسند و درگذشتش، روایت را جدا کرده است. از این رو می بینیم چیزهایی در کتاب تکرار شده، سندی در میان سند و مسندی در میان مسندش داخل شده است، ولی اینها کم یاب اند. [50]

این جوی حدیث شناس در کتاب خود با نام صید الخاطر سخنی درباره مسند دار که آن را بی تصرف، از مقدمه جلد نخست مسند، چاپ دارالمعارف، می آوریم:

فصل: یکی از اهل حدیث از من پرسیده بود آیا در مسند احمد چیزی هست که صحیح نباشد؟ گفتم: آری. این پاسخ من، برای گروهی از این مذهب سنگین بود. رفتارشان را برای عوام بودنشان حمل کردم و فکر آن را رها کردم. ناگهان دیدم [در این باره] فتوا دادند. گروهی از اهل خراسان، برای نمونه ابوالعلاء همدانی، این نظر را رد کردند و سخن هر کس را که چنین بگوید، ناروا شمردند. متعجب و حیران ماندم! با خود گفتم: عجب است، کسانی که به علم و دانش

شناخته می شوند نیز عوام شده اند! تنها دلیلش این است که حدیث را می شنوند و درست و نادرست آن را بررسی نمی کنند. آنان می پندارند که هر کس حرف مرا بزند، به آنچه احمد روایت کرده، خرده گرفته است، ولی چنین نیست؛ زیرا امام احمد حدیث مشهور، خوب و بد را آورده است. سپس بسیاری از آنچه را روایت کرده بود، رد کرد و نظر و مذهبش را بر اساس آن قرار نداد؛ مگر درباره حدیث وضو گرفتن بانبیذ نگفت؛ مجهول است! هر کس در کتاب العلل اثر ابوبکر خلال دقت کند، احادیث بسیاری را می یابد که همه در مسند آمده اند، ولی احمد آن ها را خدشه پذیر دانسته است.

قاضی می گوید: او روش خود را [گرد آورده] مسند بیان کرده است. بنابراین هر کس آن را ملاک درستی بداند، او را پشت سر گذاشته و هدفش را رها کرده است. (ابن جوزی می گوید) گفتم: از این ناراحتم که در این زمان، [51] علما به سبب کوتاه نظری شان در علم، همچون عوام شده اند. هرگاه به حدیثی ساختگی می رسند، می گویند: [چنین] روایت شده است. [52] بر کوتاه نظری و بی همتی آنان باید گریست «و لا حولَ و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّهِ الْعَلِی الْعَظِیْمِ.»

این ها سخنان بزرگان درباره مسند احمد بود که شایسته دیدیم بازگو شود. همین کافی است تا به ارزش واقعی آن پی ببریم، نه آنچه [میان مردم] شهرت دارد. این کتاب یکی از منابعی است که مانند دیگر مسندها آن گونه که سزاوار است، به آن تکیه و استدلال نمی شود. [53]

احادیث مسند احمد به شش دسته تقسیم می شود:

1. بخشی که عبد الله از پدرش [احمد] شنیده و روایت کرده است. این دسته را مسند امام احمد می نامند.

2. بخشی را عبدالله از پدرش شنیده است.

3. بخشی را عبدالله از غیر از پدرش روایت کرده است. حدیث شنلسان آن را افزوده های عبدالله می خوانند. این دسته نسبت به دیگر بخش ها جز بخش اول، بسیار است.

4. بخشی را عبدالله بر پدرش خوانده، ولی از وی نشنیده است. این دسته اندک است.

5. بخشی را عبدالله بر پدرش نخوانده و از وی نشنیده است، ولی به خط پدرش در میان نوشته های او یافته است.

6. بخشی را نیز ابوبکر قطیعی آورده است، نه عبدالله و نه پدرش.

همه این بخش ها جزو مسند هستند، جز دسته سوم و ششم که آن ها افزوده های عبدالله و قطیعی است.

بدین ترتیب گروهی از دانشمندان، شرح و تلخیص مسند احمد بن حنبل را بر عهده گرفتند. یکی از آنها ابوالحسن بن عبدالهادی سندی است که در سال 1129 ق در گذشت و در مدینه منوره به خاک سپرده شد.

همچنین زین الدین عمر بن احمد سماع حلبی آن را به نام درالمنتقد من مسند احمد و باز سراج الدین عمر بن علی معروف به «ابن الملقتی شافعی» (م 805 ق) آن را خلاصه کردند.

روزگار و رویدادهای دوران امام احمد بن حنبل

دوران امام احمد از زمان حکومت مهدی عباسی آغاز می شود و به متوکل می رسد. بدین ترتیب از سال 164 ق تا 241 ق را می توان سال های شکوفایی خلافت عباسی نامید. دولت عباسی جایگاه خود را در جامعه یافته و پایه های خود را در دوران حکومت سه خلیفه هارون الرشید، مأمون و معتصم محکم کرده بود و پس از آنها شوکت و سلطه اش ادامه یافت. در زمان احمد، در سال 195 ق اختلاف میان امین و مأمون بالا گرفت و به جنگ توان فرسایی بر سر حکومت انجامید. در عراق و خراسان خون های بسیاری ریخته شد تا این که قدرت به مأمون

رسید. آزمایش جانکاه اندیشه آفرینش قرآن، در سال 218 ق نیز در زمان او آغاز شد. همان گونه که گفتیم، در روزهای آغازین و در مرحله اول آن، احمد فعالیت چشمگیر نداشت که نام و یاد او را بلند آوازه کند، بلکه او در دوران آزمایش، پس از مأمون مشهور شد.

دوران احمد، اوج قدرتمندی دولت عباسی و گسترش نفوذ آن بود. ثروت از همه جا سرازیر گشت و خزانه ها پر شد. عمران و آبادانی افزایش یافت و فرهنگ و تمدن گسترده شد. صاحب منصبان و درباریان از یک زندگی سرخوشانه و تجملی بهره می برند و دارایی های فراوان و ثروت سرزمین های تحت سلطه را به نیش می کشیدند. مجالس علم و ادب، رونق گرفته و خانه بزرگان مدارس، پر بود از اندیشمندان، صاحبان فکر، فرمانروایان قلمرو شیوایی و بیان و دوستداران شعر و ادب. همچنان که ثروتمندان و توانگران با برپایی مجالس لهو و لعب به خوشگذرانی می پرداختند، در تصاحب کنیزان آواز خوان با یکدیگر رقابت داشتند و در خرید آن ها به بالا ترین قیمت از یکدیگر پیشی می گرفتند، دربار خلفا نیز مجلس طرب و می گساری بود، آواز خوانان در به طرب آوردن خلفا و عرضه کردن آوازهای گوناگون با یکدیگر مسابقه می دادند. کتاب های ادبی، بسیاری از حکایت های آن ها را نگاه می داشتند. خلفا از آوازهای آن ها لذت می بردند و با آن به طرب در می آمدند و به آوازخوان ها بیشترین پاداش ها را می دادند. بسیاری از خلفای عباسی به خوبی آواز می خواندند و از اصول و قواعد آن آگاه بودند. نیز شعرها و سبک هایی می ساختند که یا خود، آن ها را می خواندند و یا به کنیزانشان می آموختند تا آن ها بخوانند، همان گونه که پیرامون هارون الرشید و واثق را بیش از هر کس دیگر، آوازخوانان گرفته بودند، ابراهیم بن مهدی، برادر رشید، در آوازخوانی جایگاه ویژه ای داشت و استاد آوازخوانان شناخته می شد. علیّه، دختر مهدی نیز بهترین آوازه را می خواند و برادرش یعقوب برای او نی می زد. [54] هارون الرشید هم از آن آگاه بود.

هارون الرشید به غنا و آوازخوانان توجه زیادی داشت. بسیاری از آنان را به خود نزدیک کرده بود و هدایای فراوانی به آن ها می داد. آنان را در یک مجلس گرد می آورد و آوازهای گوناگون را به آن ها پیشنهاد می داد تا او را به طرب بیاورند. هرکس که موفق می شد، بالاترین جایزه و بهترین پاداش را می گرفت. [55] اسحاق موصلی صد آواز را برای او برگزید؛ صد آوازی را که پیش تر شناخته اید و ابوالفرج اصفهانی، کتاب الاغانی را درباره آن ها نوشته است. در بغداد، مجالس و وعده گاه هایی برای غنا و خوشگذرانی بود. زنان خوش آواز در آن جا جمع می شدند، جوانان زیبا رو را به سوی خود می کشاندند و به می گساری، خوشگذرانی و رد و بدل کردن سخنان عاشقانه می پرداختند.

امین نیز به آوازخوانی و طرب علاقه بسیار داشت و پاداش خوبی برای آن می داد. اسحاق موصلی درباره او می گوید: «اهمیت نمی داد کجا و با چه کسی نشسته است. اگر میان او و خدمتگذارانش صد پرده بود، همه را می دید تا در کنار آنان بنشیند. کسی که بیش از دیگر مردمان، طلا و نقره و دارایی داشت، هنگامی که به طرب می آمد و سرگرم می شد، گاه به برخی از نزدیکانش قایقی پر از طلا می بخشید. شبی نیز چهل هزار دینار به من داد. حتی در سخت ترین لحظه های زندگی اش، هنگامی که در محاصره بود، به غنا گوش می داد. وقتی که گلوله منجنیق به سفره او رسیده بود، یکی از کنیزکانش برای او آواز می خواند.» [56]

اسراف و اتلاف بیت المال برای انواع خوشگذرانی ها، به بالاترین اندازه خود رسیده بود؛ در حالی که مردم عادی در رنج و سختی به سر می بردند، میلیون ها نفر از افراد امت از ظلم و ستم مأموران مالیات به تنگ آمده بودند، زمین ها و دارایی شان گرفته می شد و چیزی برای امرار معاش نداشتند. آنان کسی را نمی یافتند که فریاد داد خواهی شان را بشنود و به بازگرداندن دارایی خود نیز امیدوار نبودند. کارگزاران دولت برخلاف دستور اسلام و با انواع ظلم و

ستم شدید، مالیات ها را گرد می آوردند تا در راه اسراف و خوشگذرانی مصرف شود.

رویدادهای زمان احمد

در روزگار احمد تعصبات قومی رواج داشت. درگیری میان عرب و فارس و ترک بالا گرفته بود. عرب ها در پی درگیری با ایرانیان، قدرت خود را از دست داده بودند و نیروی ترک ها مشکلات را دو چندان کرده بود. ترکان با قدرت گرفتن و زیاد شدن جمعیتشان، بر کارها مسلط شدند. بدین ترتیب تعصبات بر ضد ترک ها در زمان معتصم آغاز شد. مردم از ظلم و بر رفتاری آن ها به معتصم شکایت می کردند، با این حال در برابر ترکان ناتوان بودند و راه به جایی نمی بردند؛ چرا که سلطان به آنان اعتماد داشت و از ایشان حمایت می کرد، به گونه ای که به کارگزار خود در مصر، به نام نصر بن عبدالله، نامه نوشت و فرمان داد نام عرب ها را از میان دیوان حکومتی خط بزنند و پرداختی آنان را قطع کند.

ترکان نیز یکدل و یکرنگ نبودند. هرگروهی، از فرمانده خود حمایت می کرد و فرانبرداری داشت. به این ترتیب دارالاسلام دیگر سرزمین صلح و آرامش نبود. بر قدرت مندان، شهوت حکمرانی می کرد. ضجه دردمندان و دادخواهی ستمدیدگان به گوش آنان نمی رسید و از درد نادانی، شهوت رانی و شورشی که جامعه را در بر گرفته بود، بی خبر بودند. آنان با وجود فقر و بدبختی امت، خود را ثروتمند و خوشبخت می پنداشتند.

در این میان، حدیث پردازان روح کینه و دشمنی را می پراکندند. آنان معتزله و هر کسی را که به آفرینش قرآن عقیده داشت، کافر می نامیدند. ابو عبدالله دهلی (م 255 ق) اعلام کرد: هر که گمان کند قرآن مخلوق است، کافر شده است و همسرش باید از او جدا شود و اگر توبه نکند، گردنش زده می شود و در میان مسلمانان خاکش نمی کنند. هر کس بگوید قرآن نه مخلوق است و نه غیر مخلوق، گویا کفر گفته است. هر کس هم بپندارد قرآن خواندن من مخلوق است، بدعت گذار است و در قبرستان مسلمانان دفن نخواهد شد. عامه امت بر این اساس پیش رفتند تا آن جا که زنی به نزد عبدالله بن محمد حنفی، قاضی الشریقه، آمد و گفت: «همسر من به سخنان امیر مؤمنان [خلیفه] معتقد نیست. پس میان من و او جدایی انداز.» [57]

و یا «هنگامی که واثق از رومیان، درخواست آزادی چهار هزار اسیر را داشت، با آنان شرط کرد که هر کس بگوید قرآن آفریده شده است، آزاد و به او دو دینار پرداخت شود و هر کس سر باززند، در اسارت باقی بماند.» [58]

همچنین محمد بن لیث، قاضی مصر، که پیرو حنفیه بود، با بهره برداری از آزمایش آفرینش قرآن، پیروان امام مالک و شافعی را زیر فشار قرار داد و فقیهانشان را از نشستن در مسجد [و فنوا دادن] بازداشت.

به این ترتیب روشن می شود که ماجرای خلق قرآن، اختلاف های میان امت اسلامی را شدت بخشید و راه را برای نفوذ و دخالت دشمنان اسلام باز کرد. در واقع کینه و دشمنی میان مسلمانان، مهم ترین انگیزه ای بود که نیروهای دشمن را به حرکت وا می داشت. آنان برای افزودن بر شکاف اختلاف میان گروه های مسلمان فعالیت می کردند تا به هدف خود برسند. بدین منظور، راهی که دشمنان در آن به پیش می رفتند، نتیجه داد؛ زیرا رنگ علاقه به اسلام گرفته بود. مردم که فطرت های پاک و ساده شان، آن را به دفاع از کیان اسلام بر می انگيخت، به این مبارزه پیوستند. فرصت طلبان نیز از این موقعیت برای برآوردن آرزوهایشان و از بین بردن مخالفان وارد معرکه شدند، درگیری به بالاترین اندازه خود رسیده بود و هر گروهی، دیگری را به کفر متهم می کرد و می کوبید.

در این گیر و دار، غرض ورزان و فرصت طلبان بر احادیث نبوی دست یافتند و توانستند یکی از پایه های اساسی اسلام را در جهت رسیدن به اهدافشان نبندند. سخن پردازان، احادیثی متناسب با این درگیری جعل کردند و آن ها را به رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ دادند. آنان عمل خود را به عنوان یاری و دفاع از دین جلوه می دادند و هرگاه به ایشان خرده می گرفتند، می گفتند: ما به سود او سخن گفته ایم، نه علیه او. آنان بر منبرهاف افکار عمومی را به سویی مشخص می خواندند و اسلام را در آن مورد منحصر می کردند، به گونه ای که دیگران از آن سهمی نداشتند و گویی جایشان در بهشت نبود.

در دوران امام احمد، مردم در برخوردهای دینی و سیاسی فرو رفته بودند و جنگ های خونین و ویرانی های بسیار در سرزمین های اسلامی به بار آمد. مسجدها سوختند و ویران شدند، دارایی ها به تاراج رفت و خون ها ریخته شد. همچنین با وخیم شدن اوضاع منافقان و دشمنان، فرصت ضربه زدن به اسلام را یافتند و گویی مصداق این آیه قرآن شدند که در آمده است: «يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ * هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينَ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ» [59] می خواهند که نور خدا را با دهان هایشان خاموش کنند و حال آن که خدا تمام کننده نور - دین - خویش است، هرچند که کافران خوش ندارند * اوست که پیامبر خویش را با رهنمونی [به راه راست] و دین حق فرستاد تا آن را بر همه دین ها چیره سازد، گرچه مشرکان خوش ندارند.»

پس از این بجاست هرچند کوتاه به زندگی حاکمانی بپردازیم که آزمایش جانکاه به دست آنان و به فرمان آنان شکل گرفت.

مأمون

عبد الله بن هارون الرشید، کنیه اش ابوجعفر یا ابوعباس و فرزند کنیزی به نام مراحل بادغیسی بود. در ربیع الاول سال 170 ق به دنیا آمد و در سال 218 ق از دنیا رفت. او سخنوری شجاع بود و به زمینه های مختلف علمی علاقه بسیار داشت. وی شیفته ادبیات و دوستدار بحث و جدل بود. شهرت معتزله به فلسفه و ادب نیز موجب شد آنان را به خود نزدیک کند و به گفت و گو با آن ها انس بگیرد. بدین منظور، روزهای سه شنبه به مناظره می نشست و در این فرصت اگر فقیهان پیرو دیگر مذاهب می آمدند، نیروهای مأمون آن ها را به اتاقی فرش شده می بردند و به آنان می گفتند کفشهایتان را در بیاورید. سپس سفره های غذا را برایشان حاضر می کردند. [60]

مأمون گاه به تشیع می شد و گاه اعتزال؛ رفتار و منش او گواه بر این نکته است. اتهام به تشیع از آن رو بود که علی عَلَیْهِ السَّلَام را دوست می داشت و آن حضرت را برتر از دیگر صحابه می دانست. به جارچی خود نیز فرمان داده بود که بگوید: «همانا برترین مردم پس از رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ ابی طالب است.» و در مقابل، از معاویه به نیکی یاد نکند. ابن عساکر نقل کرده است که نصر بن شمیل گفت: به نزد مأمون رفتم، او گفت: ای نصر، چگونه برخاستی؟

گفتم: به خوشی، یا امیرمؤمنان.

گفت: ارجاء چیست؟ گفتم: دینی که با شاهان همراهی می کند. با آن به دنیایشان می رسند و از دینشان کاسته می شود. گفت: راست گفتی. سپس گفت: ای نصر، امروز صبح چه گفتم؟ گفتم: من از علم غیب به دورم.

گفت: چند بیتی شعر گفته ام:

شده است دین من که به آن اعتقاد دارم

و فردا از آن پشیمان نخواهم بود
دوستی علی پس از پیامبر
و ناسزا نگویم [ابوبکر] صدیق و عمر را
سپس [عثمان] بن عفان
در بهشت، همراه با نیکان،
آن کشته صبور را
بدان که ناسزا نگویم زبیر را
و نه طلحه را،
گرچه کسی بگوید پیمان شکستند
و عایشه [ام المؤمنین] را ناسزا نگویم
هرکه به او دروغ ببندد، از او بیزارم
ابن کثیر در تاریخ خود می گوید: این مذهب رتبه دوم تشیع است که علی را بر صحابه برتری
می دهند. بشر مریسی مأمون را به سبب اعلام برتری علی علیه السلام می ستاید و می
گوید:
مأمون ما و سرور ما گفته است
سخنی را که کتاب ها آن را تصدیق می کنند
که علی – منظورم ابا الحسن است-
برترین کسی است که شتران [بر خود] سوار کرده اند
پس از آن پیام آور هدایت، و اعمال ما
گریبانگیر ما و قرآن آفریده است [61]
مأمون در سال 201 ق برای ولایت عهدی پس از خود، با امام رضا علیه السلام، هشتمین از
دوازده امام شیعیان و فرزند امام موسی کاظم علیه السلام بیعت کرد. او فرمان داد لباس سیاه
را که نشانه عباسیان بود، از تن برکنند و لباس سبز بپوشند.
با وجود خودداری بسیار امام رضا علیه السلام از این کار، مأمون ایشان را مجبور کرد. امام نیز
شرط هایی برای پذیرش این پیشنهاد گذاشتند. پیش از هر چیز باید در پی دلایلی بود که
مأمون بود که مأمون را به این کار واداشت؛ کاری که از تصمیم های مهم او به شمار می رود. آیا
علاقه شدید او به اهل بیت و شایسته تر دانستن آنان برای حکومت، او را به این سو کشاند؟ یا
در کار امت اندیشید - چرا که به قدرت اندیشه و آزادی معروف بود - و تصمیم گرفت زمام امور را
به دست کسی بدهد که شایسته آن است. در نتیجه کسی را برتر از امام رضا علیه السلام
نیافت؟ یا حيله ای سیاسی بود تا به این وسیله دل آحاد مردم را که ولایت را از آن امام رضا
علیه السلام می دانستند، با خود همراه سازد؟ آنان نیرومند و پرتوان بودند؛ برخلاف شایعات
دروغ که بر ضد آنان ساخته می شد و در عین به کارگیری روش های گوناگون برای چیره شدن
بر ایشان. درواقع مأمون با این کار می کوشید شوکت بنی عباس را درهم بشکند و با منتقل
کردن حکومت از خانواده آنان به خانواده علویان که با یکدیگر دشمن بودند، از آنان انتقام بگیرد.
مأمون از این راه می توانست ضربه خود را بزند و به اهدافش برسد. البته او به هدف خود رسید
- اگر هدفش همین بود - بسیاری از مردم در پی این عمل به او علاقه پیدا کردند و مطیعش
شدند، همان گونه که عباسیان و پیروانشان کینه او را آشکار ساختند و بیعتش را زیر پا
گذاشتند و با استاد آوازخوانان، ابراهیم بن مهدی بیعت کردند. پس از آن جنگی درگرفت که در
آن مأمون به سبب فراوانی نیروهایش و ضعف دشمنانش پیروز شد.
بسیاری از تاریخ نگاران، از تشیع و گرایش مأمون به خاندان علی علیه السلام نوشته اند.

هنگامی که مأمون پیروزمندانه به بغداد پا گذاشت، زینب بنت سلیمان - که از نسل منصور بود و عباسیان به او بسیار احترام می گذاشتند - پرسید: ای امیرمؤمنان چه چیز تو را بر آن داشت که خلافت را از خاندان خود به خاندان علی پسپاری؟

مأمون گفت: عمه جان، دیدم علی [عَلِیهِ السَّلَام] هنگامی که خلافت را بر عهده گرفت، به بنی عباس نیکی کرد، عبدالله را به بصره گماشت، عبیدالله را بر یمن و فثم را بر سمرقند. ندیدم هیچ یک از خاندانم، هنگامی که به قدرت رسیدند، نیکی او را درباره فرزندانش پاسخ گویند. پس دوست داشتم من لطف او را جبران کنم.

زینب گفت: ای امیرمؤمنان، چون تو می خواهی به خاندان علی نیکی کنی، اگر حکومت به دست تو باشد، بر نیکی کردن به آنان تواناتری تا این که حکومت به دست آنان باشد. روشن است که این پاسخ با واقعیت نمی سازد؛ زیرا مأمون می دانست علی عَلِیهِ السَّلَام افراد ناشایست را به فرمانداری منصوب نمی کرد، گرچه از نزدیکان و خویشاوندان او باشند. مردم در نظرش یکسان بودند و تنها به توانایی ها و شایستگی های آنان نگاهی می کرد. در واقع انتخاب امام رضا (عَلِیهِ السَّلَام) به عنوان ولی عهد، انگیزه های سیاسی پشت آن را آشکار می کند، اینکه امام نخست این پیشنهاد را نمی پذیرفت و از آنان رویگردان بود و هنگامی که با اصرار مأمون روبه رو شد، شرط کرد که در سیاست و فرمانروایی با مأمون همراهی نکند و ولایت عهدی، تنها صورتی اسمی داشته باشد. پس از آن خوی فرمانروایی بر مأمون چیره شد و نگذاشت منش و خوی امام را بپذیرد. در نتیجه امام رضا عَلِیهِ السَّلَام را با سمّ به شهادت رساند.

به هر حال، مأمون با خاندان علی عَلِیهِ السَّلَام به نیکی برخورد کرد. در روزگار او، محمد فرزند امام جعفر صادق عَلِیهِ السَّلَام قیام کرد. مأمون لشکری به سوی او فرستاد و پس از پیروزی بر او، از او درگذشت تا به سیاست خود و گرایش به علویان ادامه داده باشد.

ابو عباس احمد بن عمار می گوید: «مأمون علاقه بسیاری به علویان داشت و به آنان نیکی می کرد و این کار را از روی سرشت خود انجام می داد نه به سختی. هنگامی که یحیی بن حسین بن زید بن علی حسین علوی درگذشت، مأمون خود برای نماز، بر سر جنازه او حاضر شد. حال او به گونه ای بود که حزن و اندوهش مردم را به تعجب واداشت. پس از آن فرزند زینب دختر سلیمان و عمه منصور از دنیا رفت، ولی مأمون، تنها کفنی برای او فرستاد و برادرش صالح را از سوی خود مأمور کرد که بر جنازه او نماز بخواند و به مادرش تسلیت بگوید. در آن زمان، زینب جایگاه ویژه ای در نزد عباسیان داشت. صالح به زینب تسلیت گفت و برای مأمون به سبب نیامدن به نماز پوزش خواست - زینب خشمگین شد و به نوه اش گفت: پیش بیا و بر پدرت نماز بخوان! و به صالح گفت: به او بگو ای پسر مراجل، اگر یحیی بن حسین بود، دُمت را به دهان می گرفتی و به دنبال جنازه اش می دویی!» [62]

در سال 210 ق مأمون فرمان داد فدک را به فرزندان فاطمه عَلَیْهَا السَّلَام بازگردانند. در نامه ای به قثم بن جعفر، فرماندار مدینه نوشت: «اما بعد، امیرالمؤمنین [مأمون] با جایگاهی که در دین خدا و خلافت رسول الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ دارد، به نزدیکی به او بهتر از پیروی از او و اجرای فرمانش و دوستی با کسی است که هدیه ای به او بخشیده؛ که هدیه دادن و صدقه دادن آن برای خدا، توفیق یافتن امیرمؤمنان است و پناه او [از آتش] و علاقه اش به چیزی است که در این عمل او را به خدا نزدیک کند.

به درستی که رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ را به فاطمه بنت رسول الله عَلَیْهَا السَّلَام بخشید و آن را به او صدقه داد. این ماجرا، رویدادی آشکار و شناخته شده است که خاندان رسول الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ بر سر آن ندارند و هر کس که به راستگویی سزاوارتر

باشد، ادعای آن را ندارد. از این رو امیر المؤمنین [مأمون] شایسته دید فدک را به وارثان او [فاطمه زهرا علیها السلام] بازگرداند و به ایشان تحویل دهد تا با پرداخت حق و اجرای عدالت، به خدا تقرب بجوید و با اجرای فرمان و پرداخت صدقه رسول خدا صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ نزدیک شود. در ضمن او به کارگزاران و دبیرانش فرمان داد آن [صدقه] را در راه دیوان ها و دفتراهایی ثبت کنند.... همچنین اگر پس از درگذشت پیامبر، هر سال به هنگام موسم حج بانگ زده می شد که هر کس صدقه ای یا هدیه ای یا وعده ای را که گرفته است به یاد بیاورد، سخنش پذیرفته و به وعده ای که به او داده بودند، عمل می شد.

همانا فاطمه سزاوارتر است به این که سخنش درباره آنچه رسول الله صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ برای او قرار داده است، پذیرفته شود. امیرمؤمنان (مأمون) به کارگزار خود مبارک طبری [فرمان می دهد] که فدک را به وارثان فاطمه بنت رسول الله عَلَیْهَا السَّلَام بازگرداند؛ در اندازه اش و با تمام حقوق مربوط به آن، بزرگان و محصول و. ...» [63]

در سال 201 ق مأمون همه عباسیان را برشمرد، که تعدادشان به 33 هزار مرد و زن رسید. مأمون به دنبال عدالت بود و خود، قضاوت میان مردمان را بر عهده می گرفت.

«روزی زنی ناتوان به نزد او آمد و از فرزندش عباس شکایت کرد. عباس در کنار مأمون ایستاده بود. به فرمان مأمون، نگهبان دست او را گرفت و در مقابل مأمون و در نزد زن نشاند. زن ادعا می کرد، عباس زمین کشاورزی او را گرفته است. ساعتی با یکدیگر مناظره کردند. به تدریج صدای زن بر سخن عباس بالا گرفت. یکی از حاضران او را نهیب داد، ولی مأمون گفت: خاموش باش [و بگذار زن سخن بگوید] که حق، به سخنش درآورده و او [عباس] را باطل خاموش کرده است. سپس حق را به زن داد و فرزند او را ده هزار درهم جریمه کرد که به زن بپردازد.» [64]

مشهور است که مأمون همواره می گفت: «اگر مردم می دانستند چقدر از عفو کردن لذت می بردم، با گناهان [بسیار] خود را به من نزدیک می کردند.»

مرزبانی می گوید: «دعبل خزایی شعری در هجو مأمون سرود. مأمون او را خواست، ولی او پنهان شد. تا این که شعر هجوآمیزش درباره ابراهیم بن مهدی مأمون را به خنده انداخت. مأمون گفت: گناه او را بخشیدم [بگویند] نمایان شود. دعبل نزد مأمون رفت. هنگامی که از وی امان گرفت، قصیده بزرگ خود را در نزد او گفت. این قصیده 24 بیت دارد که هر کدام با حرف «راء» به پایان می رسد:

زن همسایه ام، افسوس خورد، هنگامی که ستم مرا دید

و شکیبایی را گناهی نابخشودنی برشمرد

پس از آن باز ایستاد. مأمون گفت: برای خواندن این شعر نیز در امان هستی، به این ترتیب او ادامه داد تا به این جا رسید:

هنگامی که رفت، بر فرزندانش [پیامبر] جانشین بودید

چون جانشینی گرگ در میان گاوهای صاحب گله

قتل و اسارت و سوزاندن و غارت

[همانند] رفتار جنگجویان در سرزمین روم و خزر

بنی امیه اگر می کشدند، آن ها را معذور می دانم

ولی برای بنی عباس عذری [در کشتن اهل بیت] نمی یابیم

خاندانی که برترینشان را به [گناه] اسلام کشتید

که اگر قدرت می یافتند، از کفر نیز می گشتند

دو قبر در توس است: برترین همه مردم

و قبر بدترینشان، این از عبرت ها [ی روزگار] است

از آن قبر پاک، سودی به پلید نمی رسد
و قبر پلید، برای آن پاک ضرری ندارد
دریغا هر کس گرفتار چیزی است که [به آن]
دست یازیده است، پس هر آنچه خواهی بگیر یا رها کن
مأمون دستارش را بر زمین زد و گفت: راست گفتی دعبل.
و هنگامی که قصیده تائیه معروف خود را در برابر امام رضا علیه السلام خواند، مأمون حاضر بود
و می شنید. او را تحسین کرد. امام رضا علیه السلام فرمان داد پنجاه هزار درهم به او بپردازند
مأمون نیز همین مقدار را برای او در نظر گرفت.» [65]
به هر صورت، مأمون تحت تأثیر فرهنگ زمان خود بود، به فلسفه و آزادی اندیشه گرایش داشت
تا آن جا که اموری از عقاید تشیع را آشکار کرد که گذشتگان و آیندگان او، آن ها را کفر و الحاد
می دانست. این امر نشان می دهد که او به حقیقت اعتقاد داشت. ولی بیعت او با امام رضا
علیه السلام حرکتی سیاسی بود. امام هم که از هدف او آگاهی داشت بیعت را با شرط
پذیرفت. به همین علت مأمون رابطه خود با امام رضا علیه السلام را بنابر سنت دیرینه خاندانش
و سیاست دشمنی پایان داد.

معتصم

ابو اسحاق، محمد بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور، به معتصم معروف است. او که به
شجاعت نیروی بدنی و اندیشه استوار شناخته می شد، هرگاه به خشم می آمد، از کشتن
ابایی نداشت و خواندن و نوشتن نمی دانست.
خطیب بغدادی آورده است که پادشاه روم نامه ای تهدید آمیز برای معتصم فرستاد. معتصم به
دبیر خود گفت: «بنویس: نامه ات را خواندم و سخنت را دریافتم. جواب من دیدنی استف نه
شنیدنی. کافران هم خواهند دانست که سرای آخرت از آن کیست!» او در سال 233 ق به روم
لشکر کشید و ضربه سهمگینی به دشمن وارد ساخت. او با فتح عموریه، سی هزار نفر از
ساکنان آن جا را کشت و بسیاری را اسیر کرد که در میان آنان شصت شریف زاده و سردار
رومی بودند.

خطیب بغدادی می گوید: و [معتصم] دروازه عموریه را آورد که تا کنون نیز در میان دروازه های
دارالخلافة است و میان مسجد جامع و قصر قرار دارد. او پنجاه هزار برده ترک داشت و سامرا را
بنا کرد. افزایش شمار سربازان ترک در بغداد، فساد و مزاحمت را برای اهل بغداد به دنبال
داشت و چه بسا هر روز تعدادی را می کشتند.

روزی معتصم سوار بر اسب بود، پیرمردی به او رسید و گفت: «ای ابواسحاق.» سربازان
خواستند او را بزنند و دور کنند که معتصم آنان را بازداشت و گفت: «چه شده است پیر مرد؟»
گفت: «خدا به تو از همسایگی خیر ندهد! مدتی همسایه ما بودی و تو را همسایه بدی یافتیم.
این بردگان ترک گول پیکر خود را آوردی و در میان ما ساکن کردی، کودکانمان را یتیم کردی و
زنانمان را بیوه. به خدا سوگندف با تیرهای سحر (دعا) به جنگ تو می آییم.» معتصم سخن او را
شنید و به خانه خود رفت و هیچ روزی مانند آن روز، سواره دیده نشد. او نماز عید را با مردم
خواند. به محل سامرا رفت و در سال 221 ق آن شهر را بنا کرد.

معتصم مانند برادرش مأمون یا فرزندان واثق با علویان خوش رفتار نبود و مانند هارون الرشید نیز
بر آنان سخت نمی گرفت، بلکه راهی میانه را دنبال می کرد. به نظر می آید میانه روی او،
نتیجه وصیت مأمون است که در آن گفته:

«اینان، عموزاده های تو، از فرزندان امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب - رضی الله عنه -

هستند. به نیکویی با آنان رفتار کن. از خطاکارانشان درگذر و به خوبانشان توجه کن. از پاداش سالیانه آنان مکاه که حقوق آنان، از راه های گوناگون [بر ما] واجب شده است.» [66]

احمد بن سلیمان بن ابی شیح می گوید: «زبیر بن بکار، از علویان گریخته و به عراق وارد شد؛ زیرا از آنان بدگویی می کرد و تهدیدش کرده بودند. به نزد عمویش، مصعب بن عبدالله بن زبیر رفت و از حال و روز خود و ترس از علویان به او شکایت کرد. از او خواست شکایتش را به معتصم برساند، ولی عمویش با او موافق نبود و او را سرزنش کرد. احمد می گوید: [زبیر] شکایتش را به من گفت و از من خواست با عمویش صحبت کنم. چنین کردم و رویگردانی او [مصعب] را ناپسند شمردم. [مصعب] به من گفت: زبیر ناآگاه و شتابزده است. به او بفهمان محبت علویان را جلب کند و کینه را از دلش بزداید. مگر مأمون و خوش رفتاری اش با آن ها را ندیده ای؟ و بخشش و گرایشش به سوی آن ها را؟ گفتم: آری. گفت: این فرمانروای مؤمنان (معتصم)، مانند او یا بیشتر از او [نسبت به شیعیان مهربان] است و نمی توانم از آن ها در نزد او بدگویی کنم - به زبیر بگو تا دست از سرزنش و شکایت علویان بردارد.» [67]

هنگامی که لحظه مرگ معتصم فرا رسید، مدام این آیه را می خواند: «حَتَّى إِذَا فَرَخُوا... فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ» [68] تا چون بدانچه داده شدند شادمان گشتند، ناگهان بگرفتیمشان. پس مان دم [از نجات و رحمت] نومید شدند.»

می گفت: «اگر می دانستم عمرم کوتاه است، [چنین] نمی کردم.» و این که «حیله ها از دست رفت، دیگر حيله ای نیست.»

«خداوند! از جانب [کرده های] خود بیمناکم و از تو بیمی ندارم و از جانب خودت به تو امید دارم و به [کرده های] خود امیدی ندارم.» و «من از میان این مردم برده می شود.» [69]

در منش معتصم، مسئله بسیار عجیب آن است که کار دولت را به دو برادر مسیحی سپرده بود: سلمویه و ابراهیم. سلمویه منصبی همانند وزارت امروزی بر عهده داشت، دستورهای حکومتی، بدون امضای او به اجرا در نمی آمدند. معتصم خاتم خلافت و خزانه بیت المال را نیز به برادرش سپرده بود، در حالی که انتظار می رفت، نظارت بر این کارها و دارایی ها به فردی مسلمان سپرده شود. علاقه خلیفه به سلمویه به اندازه ای بود که در بیماری به عیادتش رفت و در مرگش که محیط های مسیحی در خاموشی هولناکی فرو رفته بود، معتصم بسیار اندوهگین بود. [70]

وائق

هارون بن معتصم بن هارون الرشید، با کنیه ابوجعفر، شاعری زیرک بود، در منش و رفتار با مأمون شباهت داشت و با عموزادگانش - فرزندان ابوطالب - به نیکویی رفتار می کرد. یحیی بن اکثم می گوید: «در میان خلفای بنی عباس خوش رفتارتر از وائق به خاندان ابوطالب نبود. وقتی که مرد، در میان ایشان فقری نمانده بود.» [71]

او بر عقیده آفرینش قرآن پا فشاری بسیاری داشت تا آن جا که هنگام آزاد کردن اسرا میان مسلمانان و روم، وائق فرمان داد که اسیران مسلمان را بیازمایند؛ هرکس بگوید که قرآن، آفریده است و خدا را در آخرت نمی توان دید، فدیة اش را بپردازند و دو دینار به او بدهند و هر کس چنین نگوید، در دست رومیان بماند.

هنگام مرگش [در سال 232 ق] گونه اش را بر زمین گذاشت و گفت: «ای کسی که حکومتش را پایانی نیست، رحم کن به کسی که حکومتش پایان رفته است.» و پیای این دو بیت را می خواند:

همه آفریدگان در مرگ مشترک اند

نه رعیتی از آنان باقی می ماند و نه پادشاهی
آنان که متاعی ناچیز [از این دنیا] دارند،
با اجدادشان زیان نخواهند دید

و دارایی ثروتمندان برای آنان سودی نخواهد داشت [72]

احمد بن محمد واثقی که در هنگام مرگ واثق حضور داشت، می گوید: « به نزد او رفتم. وقتی بالای سرش رسیدم، چشم هایش را گشود، نزدیک بود از ترس بمیرم. به عقب بازگشتم و دست به شمشیر بردم. نزدیک بود هلاک شوم. چیزی نگذشت که مُرد. در را بر روی او بستند و تنها ماند. صدای حرکتی را از درون اتاق شنیدم. داخل شدم. موشی صحرایی چشم هایی را که به من نگریست و نیز گونه های اطراف آن را خورده بود.» [73]

متوکل

جعفر بن معتصم بن هارون الرشید بن محمد المهدی بن منصور عباسی (م 247 ق) مادرش کنیزی به نام شجاع بود. او در فم الصلح در سال 207 ق به دنیا آمد. پس از برادرش واثق به خلافت رسید و چهارده سال حکومت کرد. در می گساری و تصاحب کنیزان حریص بود و در تجمل و تفریح و شاید با پدر بزرگش رشید تفاوتی نداشت. متوکل با کینه اهل بیت علیهم السلام، کشتن پیشوایان و دور کردن دوستان اهل بیت علیهم السلام شناخته می شود. در این راه، از خدا هیچ ترسی نداشت و به کسی رحم نمی کرد. هرکس به گرایش به علویان متهم می شد، سرانجامش مرگ یا حبس ابد بود، به گونه ای که ناصبی ها در زمان او به وجود آمدند. بغض و کینه اهل بیت در روزگار او گسترش یافت. بسیاری نیز برای بدست آوردن پاداش و جایگاهی در نزد او، از اهل بیت و دوستانشان بدگویی می کردند. ابوسمط، مروان بن ابی الجنوب در مدح او شعری سروده که در آن علویان را نکوهش می کند:

فرزندان دختران به دنبال ارث اند

حال آن که تراشه به آن نمی رسد

کسانی که ارث شما را می خواهند

جز پشیمانی چیزی ندارند

متوکل، چهار حلپه او خلعت بخشید و فرمان داد سه هزار دینار به او بدهند که بر سرش ریختند و نیز امارت بحرین و یمامه را به او سپرد. بار دیگر همین شاعر با شعری در بدگویی از اهل بیت علیهم السلام و شیعیان، به نزد او رفت و ده هزار درهم به او بخشیدند. [74]

در مقابل اگر می شنید کسی پیرو علی و خاندان او است، جان و مالش را می گرفت. با این گونه کارها ناراضیتی گسترش یافت. مردم با تعصب آشکاری رو در رو بودند. دوستان و پیروان اهل بیت علیهم السلام عذاب های شدیدی را می کشیدند و از زیارت قبر امام حسین علیه السلام منع می شدند. به دستور متوکل، خراب کردند پس از خانه هایی پیرامون حرم امام حسین علیه السلام بر مزار شریف بذر پاشیدند و آبیاری کردند. در میان مردم هم جار می زدند که هر کس را در کنار قبر حسین بیابیم، به سیاه چال می اندازیم. [75]

یزید بن عبدالله ترکی، کارگزار متوکل در مصر بود. او شکنجه ها و آزار بسیاری به دوستان اهل بیت علیهم السلام می رساند، به گونه ای که گروهی از آنان را نیز به عراق فرستاد. کندی در متاب خود با نام فرمانداران و قاضیان می گوید: در سال 243 ق یزید ترکی فرمان داد سربازی را به سبب جرمی که مرتکب شده بود، ده تازیانه بزنند. سربازان یزید را به حق حسن و حسین سوگند داد که از او درگذرد. در عوض سی ضربه دیگر بر آن افزود و مسئله را به متوکل نیز گزارش داد. متوکل فرمان داد صد تازیانه به سرباز بزنند و او را به عراق بفرستند.

در سال 248 ق نیز گروهی از علویان را از مصر به سوی عراق فرستاد. نزدیک ترین مردم به متوکل کسی بود که به نصب [دشمنی اهل بیت علیهم السلام] شهرت بیشتری داشته باشد، مانند: علی بن جهم (شاعر شامی از فرزندان شامه بن لوی)، عمر بن فرخ رحبی، ابوسمط (از فرزندان مروان ابی حفص از آزاد شدگان بنی امیه) و دیگرانی که نامشان در فهرست سیاه دشمنان اهل بیت خواهد آمد.

مسعودی می گوید: «متوکل را در بخشش ها و پاداش هایش، بخشنده و در رها کردن و ندادنش، بخیل نمی خواندند. در میان خلفای عباسی، کسی نبود که به مجالس لهو و لعب و خوشگذرانی رو بیاورد و مردم او را ترک کنند، مگر متوکل. او در این راه پیش قدم بود و چیزهایی را بنیان نهاد، مانند این که هیچ یک از دبیران و فرماندهان او به بخشش و نیکی شهرت نداشت، از فساد و طرب دوری نمی کرد» [76] و در می و لذت غوطه ور بود.» [77]

مطربان و زنان از او جدا نمی شدند، یکی [بر تمبک] می زد و دیگری نی. [78] تا آخرین لحظه عمرش از می و مطرب جدا نشد تا این که در میان نی و عود کشته شد.

در زمان متوکل مردم به بلاهای گوناگون گرفتار شدند. زمین لرزید؛ ستاره ها چون ملخ پراکنده شدند و اوضاع بسیار ناراحت کننده بود، در ری، نیشابور و اصفهان زلزله آمد، زمین به اندازه ای که یک نفر درون آن بیفتد، شکافته و شهرها و قلعه ها و پل ها ویران شد؛ در انطاکیه کوهی به دریا افتاد؛ روستایی در مصر شهاب باران شد، با سنگ های آسمانی که وزن یکی از آن ها ده رطل بود؛ بادی به شدت سمی در عراق به مدت پنجاه روز وزید که مانند آن دیده نشده بود، به گونه ای که محصولات کوفه، بصره و بغداد را از بین برد، مسافران را کشت و مردم نمی توانستند راه بروند و در بازار کسب روزی کنند؛ در دمشق، الجزایر، موصل، قوس، نیشابور و دیگر شهرها در سرتاسر زمین اسلامی زلزله آمد، [79] به گونه ای که مردم بسیاری قربانی شدند. در این مدت، متوکل در ناز و نعمت سر می کرد و از رقص کنیزان و بردگان و آواز مطرب و عود لذت می برد. مجلس او با گزافه گوئی، خنده و طرب گرم بود، در حالی که رومیان نیز به دمیاط حمله کردند، بردند و سوزاندند و ششصد زن را ربودند.

متوکل برای ساختن کاخ ها، مال زیادی صرف می کرد. یک میلیون و هفتصد هزار دینار تنها برای بنای قصر برج هزینه کرد. هنگامی که تصمیم گرفت به دمشق برود، دستور داد قصرها و منزل گاه هایی بسازند و راه را درست کنند. [80] با وجود این، برخی به نیکی از او یاد می کنند و او را یاور دین، زنده کننده سنت و از بین برنده بدعت می خوانند. پس از مرگش، قصه پردازان و سخنرانان برای رسیدن به اهدافشان، خواب ها و ماجراهایی از بزرگان و جایگاه بلند او در بهشت ساختند و بازگو کردند. بدون تردید، میان متوکل و خلفای پیش از او تفاوت آشکاری هست: مأمون خلیفه سستی نبود. معتصم قدرت بسیار و تدبیر نیکو داشت. فرزندش واثق نیز با علویان می نشست و با ایشان و ساکنان حرمین خوش رفتار بود، به اندازه ای که دیگر کسی از ایشان صدقه نمی خواست. در روزگار معتصم و واثق هیچ بخشی، از دولت عباسی جدا نشد و وضعی در آن نبود، ولی متوکل دروازه جدایی و پراکندگی را گشود و دوران بزرگی عباسیان را پایان داد.

سرآغاز ضعف دولت عباسی

به هر صورت، در دوران خلافت متوکل، دولت عباسی به سبب ضعف متوکل در سیاست و مدیریت، بدرفتاری با بسیاری از گروه های جامعه به ویژه علویان و دوستدارانشان رو به سستی گذارد مردم به شدت تحت نظر بودند و حسابرسی می شدند. شیعیان در نظر خلیفه و اطرافیانش، تهدیدی بی پایان و همیشگی برای دولت بودند.

یاران و اطرافیان متوکل تمام تلاش خود را به کار بستند تا بر مذهب تشیع چیره شوند. آنان در این راه هر وسیله ای را به کار گرفتند و کوشیدند مذهب را از راه حق منحرف کنند تا از ارزش آن بکاهند و زیباییش را آلوده سازند. چه بسا انگیزه های سیاسی که موجب شد فضیلت فاضلان را از ایشان بستانند و فرومایگان، آن ها را شایسته ستودن ندانند، با این حل تشیع به کمک اراده معنوی توانست از این مبارزه ادامه دار سربلند بیرون بیاید و موانع و مشکلات را پشت سر بگذارد، بدون این که دست به شمشیر برد یا حکومت از آن دفاع کند. شکست متوکل و یارانش، نتیجه تعصب و دشمنی بسیار آنان با اهل بیت علیهم السلام بود، به گونه ای که به دست پسر و فرماندهانش کشته شد. او خلیفه نخست عباسی بود که آشکارا به قتل رسید و پس از او کشتار زیاد شد.

ندیمان و خدمت گزاران متوکل، به سبب شدت دشمنی او با علی علیهم السلام، از آن حضرت بسیار بد می گفتند. منتصر، فرزند متوکل و ولیعهد او، ناراحت می شد و آنان را به قتل تهدید می کرد. به متوکل می گفت: «علی بزرگ خاندان ماست و سرور بنی هاشم. اگر می خواهی به او تهمت بزنی و از او بدگویی کنی، خود بر عهده گیر و نگذار اینان چنین کنند.» در مقابل، متوکل او را سبک می کرد و ناسزا می گفت. به وزیرش عبیدالله نیز فرمان می داد بر او سیلی بزند. متوکل او را به قتل تهدید می کرد و آشکارا از ولایت عهده برکنار می ساخت. منتصر گروهی از ترکان را گرد آورد و فرزندان خود، صالح، احمد، عبدالله و نصر را همراه آنان به سراغ متوکل فرستاد. متوکل در میان خدمتگزاران و جام های شراب مشغول باده گساری بود. ترکان، خدمتگزاران را بیرون کردند و درها را بروی متوکل بستند، مگر دروازه دجله را. در این وضعیت، فتح بن خاقان خود را بر روی متوکل انداخت تا جان او را حفظ کند، ولی هر دو را کشتند.[81] به هر حال، متوکل طرف اصحاب حدیث را هم می گرفت. بنابراین آنان قدرت و نفوذ بسیاری یافتند. عوامل فرصت طلب نیز صاحبان اندیشه را از میدان به بیرون راندند و خرافه ها را رواج دادند. در این میان پیروان احمد از جایگاه ویژه ای برخوردار شدند؛ زیرا متوکل مقام احمد را بالا برد و یاران او را به خود نزدیک کرد. بدین ترتیب راه انتقام، پیش رویشان باز شد. متوکل، احمد را بزرگ می داشت و برایش هدایایی فراوان می فرستاد تا آن جا که در تعیین و نصب قضایان با او مشورت می کرد. یک بار درباره سپردن قضاوت به ابن ثلجی از او پرسید، احمد گفت: «نه او و نه حارس.» در نظر احمد، ابن ثلجی - یکی از بزرگان پیروان حنفیه - بدعت گذار و اهل هوا و هوس بود.[82]

اتهام احمد به گرایش به علویان

با این که متوکل به احمد بن حنبل اظهار علاقه و به بزرگی او اذعان می کرد و هیچ گونه بدگویی و خبرچینی را درباره او نمی پذیرفت، احمد از اتهام گرایش به علویان در امان نماند. دشمنان احمد تصمیم گرفتند راهی را برگزینند که علاقه متوکل را از او برگرداند و تهمتی به احمد بزنند که او هرگز نبخشد و هیچ چیز نتواند مانع مجازات متهم شود. شایعه کردند که احمد با یکی از علویان بیعت کرده و یک علوی را در خانه خود پنهان ساخته است و متوکل بر احمد سخت گرفت. محله او را محاصره کردند و سربازان گرداگرد خانه اش را گرفتند و داخل شدند. احمد گفت: «چیزی از کار شما سر در نمی آورم. من در سختی و راحتی، در نداری و توانگری فرمانبردار او بوده ام و افسوس می خورم که نمی توانم در نماز جماعت و جمعه حاضر شوم!»

«ابن کلبی به او گفت: امیرمؤمنان (متوکل) به من فرمان داده است از تو سوگند بگیرم که خواسته امیر در نزد تو نیست، سوگند می خوری؟

گفت: اگر مرا سوگند می دهید، سوگند می خورم.» سپس او را به خداوند و طلاق [از همسرش] سوگند داد که خواسته خلیفه در نزد او نیست. پس از آنان به او گفت: می خواهم خانه ات و خانه پسرت را جست و جو کنم. ابن مظفر و ابن کلبی و دو زن وارد شدند و خانه را گشتند و آن دو زن هم زنان خانه را بازرسی کردند. سپس به خانه پسرش صالح رفتند و آن جا را گشتند. شمعی در چاه انداختند و درون آن را نگاه کردند. سرانجام حرم سرا را بازرسی کردند و بیرون رفتند. [83]

کسی که به دقت در رفتار احمد بنگرد، درمی یابد از آنچه عباسیان و به ویژه متوکل را ناراحت می کند، به دور نیست. او در بازگویی فضیلت های اهل بیت علیهم السلام پافشاری می کرد. احمد حتی روایت هایی را در مسند خود آورده است که بسیاری از مؤلفان صحیح ها و مسندها آن ها را نیاورده اند، برای نمونه همان که فضائل علی علیه السلام را نیز آشکار می کرد. عبدالله بن احمد می گوید: «شنیدم پدرم می گفت: هیچ کدام از صحابه فضائلی به سند صحیح مانند علی - رضی الله عنه - ندارند.» نیز او می گوید: «به پدرم گفتم: درباره برتری نظرت چیست؟ گفت: در مورد خلافت ابوبکر و عمر و عثمان! گفتم: پس علی چه؟ گفت: پسر، علی بن ابی طالب از اهل بیت علیهم السلام است و هیچ کس را با آنان نمی توان قیاس کرد.» [84] محمد بن منصور می گوید: «در نزد احمد بن حنبل بودیم، مردی پرسید که ای اباعبدالله، درباره این حدیث چه می گویی که علی گفت: من تقسیم کننده [بهشت و] جهنم ام؟

احمد گفت: چه چیزی از آن را نمی پذیرید؟ آیا روایت نکرده اند که پیامبر به علی علیه السلام فرمود: فقط مؤمن تو را دوست می دارد و تنها منافق از تو کینه به دل دارد؟ گفتیم: آری. گفت: جایگاه مؤمن کجاست؟ گفتم: در بهشت. گفت: و جای منافق کجاست؟ گفتیم: در آتش. احمد گفت: پس علی علیه السلام تقسیم کننده جهنم است. [85]

عبدالله بن احمد می گوید: «روزی در برابر پدرم نشسته بودم. گروهی از کرخ آمدند و درباره خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و علی [علیه السلام] بحث کردند. سخن به درازا کشید. پدرم سرش را بلند کرده و به آنان گفت: «درباره علی علیه السلام و خلافت زیاد سخن گفتید [بدانید که] خلافت زینت علی نبود، بلکه علی به خلافت زینت داد.» [86]

ابن ابی الحدید می گوید: «مفهوم این سخن می رساند که دیگران نقصی داشته اند که با خلافت برطرف شد، ولی علی نقصی نداشت که بخواهد با خلافت آن را برطرف سازد، بلکه خلافت به خودی خود کاستی هایی داشت و در دوران او کامل شد.» [87]

«وقتی اسحاق بن ابراهیم - درباره قرآن و آفریده نبودن آن - از او پرسید از چه کسی نقل می کند؟ [احمد] گفت: جعفر بن محمد صادق می گوید: نه آفریدگار است و نه آفریده. در نتیجه اسحاق خاموش شد.» [88]

در عین حال، همه روایات نقل شده درباره احمد به این صورت نیست، بلکه روایت هایی در میان آن ها یافت می شود که تصمیم گیری و پذیرفتن را سخت می کند. در این میان، هر کدام از روایات ها را که با مرد دانشمندی همچون احمد مناسب دیدیم، درست تر می دانیم. البته شاید روایات مخالف نیز درست باشند و تنها تحت تأثیر فضای متوکل قرار گرفته و یا ساخته و پرداخته دیگران باشند.

استادان شیعه امام احمد

احمد با بزرگان شیعه در ارتباط بود و در نزد بسیاری از آنان دانش هایی را فراگرفت. بنابراین آن ها را باید در زمره استادان احمد نام برد. او از کسانی هم که به مدرسه امام صادق علیه

السلام وابسته بودند، علوم را آموخت. چه بسا کسانی تحت تأثیر گزافه گویی های دشمنان تشیع، او را به سبب ارتباط با شیعیان سرزنش می کردند. خطیب بغدادی می گوید: «عبد الرحمان بن صالح شیعی، [89] به نزد احمد بن حنبل می آمد. احمد نیز او را نزدیک خود جای می داد و به او احترام می گذاشت. گفتند: ای اباعبدالله، عبد الرحمان، رافضی است. گفت: سبحان الله؟! کسی که مردمی از خاندان پیامبر را دوست می دارد، به او بگویم دوستشان نداشته باش؟ او مورد اعتماد است.» [90]

دانشمندان رجال و راوی شناسان، بسیاری از شیعیان را نام برده اند که احمد از آن ها دانشی فرا گرفته است و استاد او بودند. ابن جوزی در کتاب خود با نام مناقب احمد برخی از آن ها را نام برده است که چنین اند:

1. اسماعیل بن ابان ازدی، ابو اسحاق کوفی (م 213 ق) که استاد بخاری و ابن معین نیز بوده است.
2. اسحاق بن منصور سلوی، ابو عبد الرحمان کوفی (م 205 ق) که مؤلفان صحیح های شش گانه از او حدیث نقل کرده اند.
3. تلید بن سلیمان محاربی، ابوسلیمان وفی (م 190 ق) که ترمذی در صحیح خود روایت او را آورده است. احمد نیز درباره اش می گوید: «مذهبش تشیع است و اشکالی در او نمی بینیم.»
4. حسین بن حسن فزاری، ابوعبدالله اشقر کوفی (م 208 ق) که نسائی از او حدیث نقل کرده است.
5. خالد بن مخلد قطوانی، ابو هیثم (م 213 ق)، از استادان بزرگ بخاری بود که احادیث احمد را در صحیح خود آورده است، همچنین مالک بن انس در مسندش، مسلم و نسائی از او حدیث نقل کرده اند.
6. سعید بن خثیم بن رشد هلالی، ابو معمر کوفی (م 180 ق) که ترمذی، نسائی و ابن ماجه احادیث او را آورده اند.
7. عبدالله بن داود، ابو عبدالرحمان همدانی (م 212 ق) که بخاری، ابو داود و ترمذی از او حدیث نقل کرده اند. احمد درباره اش گفته است: «او از شریک، ثابت قدم تر است.» ابن سعد نیز می گوید: «قابل اعتماد بود و [از جاهای دور] به سوی او سفر می کردند.»
8. عبیدالله بن موسی عیسی، ابو محمد کوفی (م 213 ق) که مسندی گردآوری کرد و مؤلفان صحیح های شش گانه احادیث او را آورده اند.
9. عبد الرزاق بن همام صنعانی (م 211 ق) که از استادان بزرگ احمد و بخاری بود و مؤلفان صحاح از او نقل کرده اند.
10. عباد بن عوام بن عمر بن عبدالله بن منذر واسطی (م 185 ق) که ابن سعد گفته است: «او شیعی مذهب و از بزرگان والامقام بود.» هارون الرشید مدتی او را به زندان انداخت، پس از آن به بغداد رفت و اهالی بغداد از او حدیث شنیدند. او یکی از راویان صحیح های شش گانه است.
11. محمد بن فضیل بن غزوان ضبی، ابو عبد الرحمان کوفی (م 195 ق)، نویسنده کتاب زهد و دعا است. احمد بن حنبل می گوید: «محمد بن فضیل نیکو حدیث و شیعی مذهب است.» مؤلفان صحاح احادیث او را آورده اند.
12. عائذ بن حدیث حبیب ملاح کوفی (م 190 ق) که پارچه های هروی می فروخت. نسائی و ابن ماجه از او حدیث نقل کرده اند.
13. علی بن غراب فزاری، ابوالحسن کوفی (م 184 ق). درباره او از احمد بن حنبل پرسیدند، گفت: «حدیث او حدیث راستگویان است.» نسائی و ابن ماجه از او نیز حدیث نقل کرده اند.

14. علی بن هاشم بنبرید عابدی (م 180 ق) که ابوالحسن کوفی آزاد شدهٔ اینان بود. بخاری در الادب المفرد، مسلم در صحیح خود و ترمذی، نسائی، ابن ماجه و ابوداود نیز احادیث او را آورده اند.

15. علی بن جعد، ابو الحسنه هاشمی (م 230 ق) که بغدادی جوهری آزاد شدهٔ آنان بود. بخاری و دیگران نیز از وی روایت کرده اند.

16. فضل بن دکین معروف به ابو نعیم (م 219 ق)، از راویان صحاح شش گانه و استاد بخاری، احمد، ابن معین و اسحاق بود. احمد بن حنبل درباره اش گفته است: «فضل قابل اعتماد و هوشیار و آشنا به حدیث است.»

17. محمد بن عبدالله بن زبیر بن عمر، ابو احمد اسدی زبیری (م 202 ق). ابن قتیبه به شیعه بودن شماری از استادان بزرگ احمد تصریح می کند، مانند یحیی بن سعید قطان (م 198 ق)، وکیع بن جراح (م 197 ق)، حمید بن عبد الرحمان رواسی (م 190 ق)، هشیم بن بشیر واسطی (م 183 ق) [91] و برخی دیگر.

امام احمد در نزد گروهی از شاگردان امام صادق علیه السلام و کسانی که در مدرسهٔ ایشان رفت و آمد داشتند، دانش را فراگرفت، مانند: ابراهیم بن سعد بن عبد الرحمان زهری (م 183 ق)، ابراهیم بن زیاد (م 228 ق)، جریر بن عبد الحمید (م 188 ق)، مکی بن ابراهیم (م 215 ق)، ضحاک بن فحلد شیبانی، ابو عاصم نبیل (م 131 ق) و تعداد بسیاری از کسانی که به تشیع شناخته شده بودند. به این ترتیب، امام احمد از اتهام گرایش و ارتباط به علویان مبرا نبود. روشن ترین دلیل بر این اتهام، این که او امام علی علیه السلام را برتر می دانست و فضیلت های ایشان را بازگو می کرد. با بزرگان شیعه ارتباط داشت و از آنان دانش آموخت. همچنین کتابی جداگانه دربارهٔ فضائل علی علیه السلام نوشت و احادیث آن حضرت را با سند صحیح آورد. گروه بسیاری نیز از او نقل کردند.

سخنان دانشمندان دربارهٔ احمد

دیدیم که چگونه احمد در میان همسانان خود ممتاز و متفاوت از آن ها شد. آیا تنها او شایستهٔ این مقام است و هیچ کس به او نمی رسد؟ با این که شرایط و اوضاع روزگار او را بالا برد و جلوتر از کسانی قرار داد که آگاه تر از وی بودند. شاید در میان سخنانی که پس از این می آید، بتوان پاسخ این پرسش را یافت.

از ابو داود پرسیدند: «احمد داناتر است یا علی بن مدینی؟» گفت: «علی به اختلاف حدیث از احمد داناتر است.»

احمد بن حامد گفته است: «شنیدم رجاء بن جابر مرچی می گفت: من ابن حنبل، اسحاق، ابن مدینی و شاذکونی را دیده ام، ولی کسی را نیافتم که بیش از عبدالله [حدیث] حفظ باشد.» منظور رجاء عبدالله بن عبد الرحمان دارمی (م 250 ق) است، کسی که احمد او را سید (سرور) می خواند و ابن ابی حاتم درباره اش گفته است و او امام مردمان عصر خود بود. [92] احمد می گوید: «یحیی بن معین داناترین ما به علم رجال بود.» ابن مدینی هم می گوید: «کسی را نمی شناسم که همچون یحیی بن معین حدیث نوشته باشد.» [93]

ابن سلام گفته است: «حدیث به چهار نفر [رسید] و پایان یافت: ابوبکر بن شیبه، احمد بن حنبل، یحیی بن معین و علی بن مدینی.»

دارالقطنی دربارهٔ ابراهیم حربی می گوید: «او قابل اعتماد است و در زهد و دانش و پرهیزگاری با احمد مقایسه می شود. او پیشوا و نویسنده ای دانا به هر چیز و استاد در هر علم و نیز راستگو است.» [94]

ابوزرعه گفته است: «حافظ تر از ابوبکر بن شیبیه ندیدم.» ابن خدّاش به او گفت: ای ابوزرعه، یاران بغدادی ما [چه طور]؟ گفت: یارانت را رها کن که آن‌ها حيله گراند، من حافظ تر از ابوبکر ندیدم.» [95]

در زندگی نامهٔ عبدالله بن احمد بن حنبل آمده است که برخی در حفظ و سماع و علل حدیث، او را برتر از پدرش دانسته اند. [96]

ابن مدینی بارها گفته است: «به خدا سوگند، اگر می خواستم میان رکن [کعبه] و مقام [ابراهیم علیّه السلام] قسم بخورم، قسم می خوردم که هرگز کسی داناتر از عبد الرحمان به حدیث ندیده ام.» [97]

همچنین می گوید: «بنابر گفتهٔ فقیهان هفتگانه، داناترین مردم، زهری است. پس از او مالک و سپس ابن مهدی.» [98]

احمد دربارهٔ ابوولید طیالیزی می گوید: «امروزه ابوولید، شیخ الاسلام است و هیچ راوی حدیثی را برتر از او نمی دانم.» ابوعمران طرسوسی دربارهٔ ابو مسعود رازی می گوید: «زیر این آسمان هیچ کس بیشتر از ابو مسعود رازی، احادیث رسول الله صلی الله علیه و آله را حفظ نیست.» [99]

ابوخصیب دربارهٔ بخاری گفته است: «او در فقه و بصیرت برتر از ابن حنبل است.» ابوعمر خفاق نیز می گوید: «او (بخاری) از اسحاق و احمد و دیگران، بیست درجه بیشتر به حدیث آگاه است.» [100]

صالح بن محمد می گوید: «داناترین کس به حدیث و علل، آن که شناختم، علی بن مدینی بود؛ داناترین شان به اشتباه های اساتید، یحیی بن معین و حافظ ترینشان ابوبکر بن شیبیه.» [101]

اسحاق بن ابراهیم گفته است: «خداوند از [سخن] حق پروا ندارد. ابوعبید داناتر از من، احمد و شافعی است!» ابوعبید هم از هم ردیفان احمد است و در سال 224 ق از دنیا رفت. اسحاق به نام ابن راهویه شناخته می شد که در سال 164 ق به دنیا آمد و در سال 238 ق درگذشت. او همسن و همسان احمد بود. از احمد دربارهٔ او پرسیدند، گفت: «چه کسی مانند اسحاق می شود!» نسائی می گوید: ابن راهویه یکی از پیشوایان است. ابن خزیمه گفته است: «اگر اسحاق بن ابراهیم از جملهٔ تابعان بود، به علم و فقه و حفظ حدیث او اعتراف می کردند. محمد بن یحیی ذهلی می گوید: «در رصافه، اسحاق با بزرگان حدیث مانند احمد بن حنبل، یحیی بن معین و دیگران گردآمد. بالای مجلس جایگاه اسحاق بود.» [102]

ابراهیم بن ابی طالب می گوید: «از ابا قدامه دربارهٔ شافعی، احمد، اسحاق و ابوعبید پرسیدم، گفت: «فهم شافعی از دیگران بالاتر است، ولی حدیث کم می داند. احمد پرهیزگارترینشان است و اسحاق بیشترین [حدیث را] در میان آن‌ها حفظ دارد. ابوعبید نیز به زبان عربی داناتر است.» [103]

هنگامی که محمد بن اسلم طوسی از مرگ اسحاق بن راهویه با خبر شد، گفت: «کسی را نمی شناسم که بیش از اسحاق از خداوند بترسد. می گوید: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ» [104]؛ از بندگان خدا تنها دانشوران - علما ربانی - از او می ترسند.» اسحاق داناترین مردم بود. اگر دو حماد و [سفیان] ثوری زنده بودند، به [دانش] او نیاز داشتند.»

احمد بن حنبل نیز گفته است: «در عراق، همانند اسحاق نمی شناسم.» [105]

مذهب او و گسترش آن

مذهب حنبلی شهرتی همچون دیگر مذاهب نیافت و با گام‌هایی آهسته منتشر می شد. در بغداد، تنها در میان گروهی رواج داشت که به خشونت و بدرفتاری با پیروان دیگر مذاهب

شناخته شده بودند و در بیرون از بغداد هیچ شهرتی نداشت. شمار اندکی نیز در مصر حنبلی مذهب بودند. تا قرن هفتم وضع به همین منوال بود، تا این که موفق الدین عبدالله بن محمد بن عبدالملک حجازی (م 769 ق) منصب قضاوت را به دست گرفت. به این ترتیب مذهب حنبلی به واسطه او گسترش یافت و به عالمان حنبلی بیشتر توجه شد. در دیگر سرزمین های اسلامی، برتری با حنفی ها و شافعی ها بود. در مغرب مذهب مالک حکومت می کرد و در شام و ری شمار کمی حنبلی بودند.

ابن خلدون درباره علت کم بودن شمار حنبلیان می گوید: احمد پیروان کمی دارد؛ زیرا مذهبش از اجتهاد به دور است و به روایات و اخبار، در تأیید یکدیگر تکیه می کند. بیشتر آنان در شام و در عراق - در بغداد و اطراف آن - هستند. [106]

دیگری، علت را در این می داند که حنبلیان قضاوت را به دست نگرفته اند و در مقابل، این امر سبب گسترش مذهب ابوحنیفه و مالک شد.

به هر صورت حنبلیان در بغداد ساکن بودند و برتری در بغداد با شیعیان بود. [107] حنبلیان جنگ سختی با شیعیان به راه انداختند، ولی نتوانستند بر آنان چیره شوند.

در سال 323 ق حنبلیان قدرت گرفتند و از آن زمان شروع کردند به هجوم به خانه های فرماندهان و مردم اگر شرابی می یافتند، بر زمین می ریختند و اگر آوازخوانی آن جا بود، او را می زدند. بغداد را به هم ریختند و برای حکومت دردسر آفریدند. خود را به صورت کورهایی در می آوردند و به مساجد پناه می بردند و اگر شافعی مذهب از کنار ایشان رد می شد، با عصای خود او را تا حد مرگ می زدند. [108]

راضی، خلیفه عباسی، نامه ای نوشت و در آن به رفتار حنبلیان و عقیده شان درباره تشبیه [خداوند معاذ الله] و.. خرده گرفت. در بخشی از آن آمده است: «یکبار صورت های زمخت و زشت خود را برای پروردگار جهانیان می پندارید و هیکل پست خود را به او نسبت می دهید، برای او دست، انگشت، پا و کفش در نظر می گیرید که به آسمان بالا می رود و به زمین می آید، در حالی که خداوند از آنچه ستمگرانو منکران می پندارند، بسیار بالاتر و به دور است. سپس به برگزیدگان امت تهمت می زنید و پیروان خاندان محمد صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم را کافر و گمراه می خوانید. پس از آن مسلمانان را به دینی آمیخته با بدعت های آشکار و احکام نادرست فرامی خوانید که قرآن آن را نمی پذیرد. زیارت قبر امامان را برنمی تابید و زائران را بدعتگذار می خوانید و سرزنش می کنید. با این حال به زیارت قبر مردی عادی می روید که نه اصل و نسب دارد و نه شریف است و نه با رسول خدا صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم پیوندی دارد، ولی باز ادعا می کنید معجزه هایی همانند پیامبران و کرامات اولیا را دارد. خداوند لعنت کند شیطانی را که این پلیدی ها را برای شما بیاراست و آن که او را فریفت.

فرمانروای مؤمنان (یعنی راضی) به خدا سوگند می خورد، سوگندی محکم که باید به آن وفا کند، اگر از مذهب ناپسند و راه نادرست خود دست برندارید، شما را مجازات و تبعید خواهد کرد و خواهد کشت. شمشیر را بر گردنتان و آتش را در خانه ها و محله هایتان به کار خواهد گرفت.»

بر این اساس درمی یابیم که جسم دانستن خداوند، در میان حنبلیان رایج و مشهور بوده است و همین عقاید، نفرت بسیاری از مسلمانان را بر ضد آنان بر می انگیزت. حنبلیان به شدت به نشر مذهب خود و ایجاد درگیری و خشونت می پرداختند. و بدین ترتیب درگیری های میان آنان و شافعیان، مانع از گسترش مذهب حنبلی شد. برخورد ناشایست آنان با شیعیان و بستن تهمت های ناروا به آنان نیز در ضعیف شدن دوباره حنبلیان تأثیر داشت. البته پس از این ضعف، از آن جا که برتری در بغداد با شیعیان بود و حنبلیان اندک بودند، حنبلیان برای پیشبرد و

گسترش مذهبشان دست به خشونت می زدند. هنگامی که دولت ایوبی قدرت را به دست گرفت، فرمانروایان ایوبی تعصب شدیدی بر مذهب شافعی داشتند و به مقابله با دیگر مذاهب پرداختند، مگر مذهب های عامه، مانند مالکی. با کم شدن قدرت و نفوذ ایوبیان، مذهب حنبلی در مصر گسترش یافت. در کتاب خطط اثر مقریزی آمده است که دو مذهب حنبلی و حنفی در عصر دولت ایوبی، در مصر جایی نداشتند و تنها در چند سال آخر دولت، شهرت یافتند.

با گسترش حکومت عثمانیان، مذهب حنبلی ضربه سختی خورد (زیرا عثمانیان، حنفی بودند) و کم کم ضعیف شد. در مصر نیز هیچ شهذتی نداشت. در دوره های اخیر، در الازهر، استادان مذاهب گوناگون 312 نفر بودند و 9069 شاگرد داشتند که از این میان تنها 28 شاگرد و 3 استاد، از احمد بن حنبل پیروی می کردند. در قرن هجدهم میلادی، با پیدا شدن وهابی ها، پرتوان تر و به شکل جدید ظاهر شد. آنان در مذهب خود از آموزه های ابن تیمیه تأثیر گرفته بودند و در آن ها بسیار تندروی می کردند.

فقه حنبلی

پیش از این گفتیم که امام احمد، کتابی فقهی نوشت که پیروانش به آن تمسک کنند. او بیش از آن که فقیه باشد، حدیث شناس بود و از تدوین عقاید و دیدگاه هایش نهی میکرد. با این حال، یارانش نظریه های فقهی او را از میان گفته ها، روایات، رفتار و پاسخ های او گردآوری کردند. بنابراین اگر در مسئله ای نظری از او می یافتند، نخست می کوشیدند با یکی از راه های اصولی میان آن دو را جمع کنند، مانند حمل خاص بر عام یا مطلق بر مقید. در این صورت هر دو نظریه را به او نسبت می دادند و اگر ممکن نبود میان آن دو جمع شود و در عین حال تاریخ بیان هر یک را می دانستند، گروهی می گفتند نظر دوم عقیده و مذهب اوست. برخی می گفتند نظر اول و دوم هر دو، گروهی نیز می گفتند اولی مذهب اوست، گرچه از آن برگشته باشد. از این رو، در مجموعه ای فقهی که به احمد نسبت می دهند، نظریه ها و روایات مختلف بسیاری دیده می شود؛ چرا که گاه از رفتار یا پاسخ احمد نظری برخلاف معنای پاسخ و رفتار او برداشت می کردند و هر یک مخالف آن را می گوید؛ زیرا چیزی از احمد شنیده است که برداشت اول را رد می کند.

در ارزش گذاری عبارت هایی که بر زبان احمد آمده است نیز اختلاف زیادی هست. بسیاری از سخنان او صریح در حرمت نبودند و یا در فرمان دادن به کاری، واجب یا مستحب بودن آن را مشخص نکرده است. برای نمونه، در بسیاری از پاسخ هایش کلمه «لا ینبغی» (سزاوار نیست) را به کار برده که میان حرام و مکروه مشترک است. جدا شدن از زن ناپاکدامن مستحب است؛ زیرا احمد گفته است: «سزاوار نیست او را نگه دارد.» و دیگران از این کلمه، کراهت برداشت کرده اند.

ابوطالب از او درباره نماز روبه روی قبر، حمام و یا لانه حیوانات پرسید، احمد گفت: سزاوار نیست. [ابوطالب] پرسید: اگر چنین کرد؟ گفت: «درست نیست.»

یک بار نیز ابوطالب از او درباره کسی پرسید که در هر چهار رکعت نماز، حمد و سوره بخواند، احمد گفت: «سزاوار نیست چنین کند.» از این سخن او هم کراهت برداشت کرده اند. همچنین عبارت های بدم می آید، خوشم نمی آید، دوست ندارم و نیکو نمی دانم احمد را حمل بر کراهت نموده اند. برخی نیز آن ها را بر حرمت حمل کرده اند.

ابن قیم جوزیه روایات بسیاری با لفظ کراهت، از احمد نقل می کند و مقصود از آن ها را حرمت می داند. اگر روایتی با لفظ دوست دارم، خوشم می آید و .. آمده باشد، بیشتر حنبلیان آن را

مستحب دانسته، برخی نیز گفته اند واجب است. همچنین است اگر با «نیکو یا نیکو تر است» بیابید حل اما اگر احمد گفته باشد: «می ترسم، هراس دارم، شاید، نمی تواند و از آن بیم دارم»، می گویند در این جا نمی توان حکم کرد؛ زیرا دلایل با یکدیگر مخالف اند. برخی هم گفته اند: بر آنچه به نظر می آید، حمل می کنیم.

اگر درباره چیزی پاسخی گفته باشد، سپس درباره چیزی دیگر بگوید: آسان تر، یا سخت تر، یا بدتر است، گفته اند: هر دوی آن ها مانند یکدیگراند.

اصطلاحات بسیاری در این باره وجود دارد که سخنان احمد را براساس آن ها تفسیر می کنند؛ چرا که مهم ترین منبع مذهبشان همین سخن هاست و بر پایه آن ها احکام را به دست می آورند و بدان ها عمل می کنند. درواقع حنبلی ها سخنان احمد را همچون روایات پیامبر می دانند. ابن ابی یعلی می گوید: جز این نیست که پاسخ های پیشوای ما در روزگاران مختلف، اثری همانند روایات پیامبر دارد. سخنان واپسین او، سخنان پیشین را از اعتبار نمی اندازد، مگر این که به نسخ و یا تخفیف، تصریح شده باشد. پس اگر چنین نباشد، باید به آن عمل کرد. درباره پاسخ های او نیز همین تصمیم گرفته می شود؛ چرا که دانشمندان بر یاران شافعی، از گذشته تا کنون ایراد گرفته اند. اگر حکمی ثابت شد، تنها با یقین به موجود نبودن آن، آن را می توان رد کرد، چنان که در پاسخ های پیشوای ما. [109]

در جایی نیز گفته است: «از گوشت مار و عقرب کراهت دارم؛ زیرا مار و عقرب نیش دارند.» و از سخن او حرام بودن را برداشت کرده اند. همچنین آن جا که گفته: «مکروه است که مرد [با آب] در ظرف طلایی یا نقره ای وضو بگیرد.» و یا وقتی درباره در ملکیت داشتن همزمان دو کنیز خواهر، اعلام می دارد: «کراهت دارم و نمی گویم حرام است»، می گویند [در این جا] مذهب او حرمت است.

این قیم مثال های بسیاری از این دست آورده است که لفظ «خوشم نمی آید» (لا یعجبنی) احمد را حمل بر حرمت کرده اند. برای نمونه، وقتی از او پرسیدند کسی که بیشتر دارایی اش حرام است، آیا می توان مال او را خرد یا غصب کرد؟ پاسخ داد: «اگر بیشتر دارایی کسی حرام است، خوشم نمی آید از مال او خورده شود.»

یا آن جا که درباره سرکه گرفتن از شراب پرسیدند، گفت: «خوشم نمی آید.» بدین ترتیب، مثال های زیاد دیگری وجود دارند که از روی قرینه ها، معنایی خاص از آن ها برداشت شده است. افزون بر این، به درستی از احمد نقل کرده اند که برخی پرسش ها را با «نمی دانم» پاسخ می داد. ابوداود می گوید: از او درباره زنی پرسیدند که در جامعه گناهکاران زندگی می کند. آب در دسترس ندارد و می ترسد بیرون برود. آیا می تواند تیمم کند؟ [احمد] گفت: «نمی دانم.» [110]

منابع و کتاب های فقه حنبلی

بزرگان مذهب حنبلی، سخنان و روایات نقل شده از احمد را در کتاب هایی گردآورند. این کتاب ها، مجموعه ای فقهی را تشکیل می دهند که به او نسبت داده می شود، مانند دیگر مذاهب که پیش تر گذشت. یکی از کتاب های مشهور که از منابع دسته اول فقه حنبلی به شمار می رود، مختصر خرقی است که عبدالله بن ابی بکر بن بدر خرقی (م 620 ق) آن را گرد آورده و درباره اش گفته است: «هیچ کتابی مانند این مختصر در خدمت مذهب نبوده است.»

دانشمندان حنبلی، شرح ها و تعلیقه های فراوانی بر آن زده اند. بزرگ ترین شرح آن، مغنی، نوشته موفق الدین مدسی است. شیخ عبدالقادر دمشقی، معروف به ابن بدران، گفته است: برای آن (مختصر) نزدیک به بیست شرح می شناسیم از استادان خود و دیگران شنیده ام که

هر کس آن را بخواند، به سه چیز دست می یابد: یا مالک صد دینار می شود یا عهده دار قضاوت یا فردی نیکوکار.

برخی دیگر از منابع فقه حنبلی عبارت اند از: المیتوعب تألیف محمد بن عبدالله بن حسین سامری (م 610 ق)؛ الکافی اثر شیخ موفق الدین مقدسی که العمده و المقنع نیز از اوست، الهدایة نوشته ابوظتاب کوذانی و المحرر اثر ابن تیمیه.

اصول فقه حنبلی

ابن قیم جوزیه می گوید: «امام احمد فتاوهای خود را بر پنج اصل بنا نهاده است: اول. روایت. اگر روایتی می یافت، بر اساس آن فتوا می داد و به هر چه مخالف آن بود، توجهی نمی کرد. به همین علت، روایت را بر فتوای صحابه ترجیح می داد. دوم. فتوای صحابه که با آن مخالف نبود. اگر فتوای برخی صحابه را می یافت مخالفی در برابر آن نمی شناخت، آن را به چیزی دیگری بر نمی گرداند و یا نمی گفت مورد اجماع است، بلکه به سبب پرهیزگاری اش می گفت: چیزی سراغ ندارم که آن را کنار بزند. سوم. اگر صحابه در موردی اختلاف نظر داشتند، هر یک نظری را برمی گزید که به قرآن و روایت نزدیک تر باشد و از آن نظرها پا فراتر نمی گذاشت. اگر همخوانی هیچ یک از نظرها [با قرآن و روایات] برای او روشن نمی شد، فقط اختلاف را بازگو می کرد و حکم نمی داد. چهارم. حدیث بدون سلسله سند و یا ضعیف را اگر چیزی کنار نمی زد، می پذیرفت و او تنها کسی بود که آن را بر قیاس ترجیح می داد.

پنجم. امام احمد اگر در مسئله ای نه روایت داشت، نه نظر صحابه و یا یکی از آنان را و نه حدیثی مرسل یا ضعیف، به سراغ قیاس می رفت و در صورت ضرورت آن را به کار می گرفت. خلال نقل می کند که احمد گفت: «از شافعی درباره قیاس پرسیدم، پاسخ داد: تنها در صورت ضرورت به سراغ آن می روند.» [111]

در ضمن، کتاب های اصولی حنبلیان افزون بر این اصل ها از استصحاب، مصالح، ذرایع و چه بسا اجماع یاد کرده اند. در این جا به سراغ دو جناح درگیر یعنی معتزله و اهل حدیث می رویم و موضع هریک را روشن می کنیم.

میان دو قرارگاه

درگیری سختی میان اهل حدیث و معتزله در جریان بود. معتزله توانستند بر دشمنان خود پیروز شوند و کارهای دولت را به دست بگیرند. فرماندهان و قاضیان از میان آنان انتخاب می شد رسیدگی به کارها در دست آنان بود؛ چرا که علاقه و عطش مأمون به دانش و فلسفه آزادی اندیشه، او را به معتزله علاقه مند و در برابر آنان و سخنانشان فروتن ساخته بود. او بحث و جدل را بسیار دوست داشت و در آن زمان معتزله از بزرگان ادب، مناظره و جدل و از دانش آموختگان علم و فلسفه بودند.

دمیری می گوید: «در میان بنی عباس، مأمون ستاره ای درخشان در زمینه دانش و حکمت بود. او سهم فراوانی در شکل گیری و رشد علم و دانش ودستی در کار داشت. او بود که کتاب اقلیدس را بیرون کشید و فرمان داد تا آن را ترجمه و دسته بندی کنند. در دوران خلافت او مناظره میان ادیان و نظریه ها آغاز شد. استادش، ابو هذیل، علوفه فروش بود.» [112]

احمد ابن ابی دؤاد بیشترین نقش را در رسیدن معتزله به اهدافشان داشت. او قاضی دولت و مفتی اعظم بود و جایگاه ویژه در نزد مأمون داشت که کسی را یارای رسیدن به آن نبود. او با زیرکی، علم فراوان و سخنوری توانست مأمون را به آفریده بودن قرآن معتقد سازد و اعتقادات معتزله را بر زبان او بیارود.

به نظر معتزله، اندیشه قدیم [غیر آفریده بودن] بودن قرآن، از تفکر مسیحی نشئت گرفته و به همراه افکاری دیگر، در میان مردم مسلمان وارد شده بود. مردم نیز آن را پذیرفته بودند تا به قرآن بیشتر جنبه تقدس بدهند، همان گونه که در نامه مسیحیان به جاحظ معتزلی آمده است: «دسیسه چنان از اندیشه ای که فقیهان و اهل حدیث در میان مردم گسترش می دهند، راضی اند و از آنان حمایت می کنند؛ زیرا از این عقیده که هر کلام خداوند، قدیم [غیر آفریده] است، بهره می گیرند و آن را در راه اثبات قدیم بودن [حضرت عیسی] مسیح استفاده می کنند. بر این اساس، به کتاب خداوند استدلال می کنند که در آن آمده است: «مسیح کلمه خداست.» پس چون هر کلام خداوند، قدیم [غیر آفریده] است، مسیح نیز قدیم است. روایات درستی ثابت می کنند، مسیحیانی که در میان مسلمانان زندگی می کردند، از اسلام آوردن گروه گروه مسیحیان ناراضی در عذاب بودند. در نتیجه می کوشیدند اندیشه هایی را در میان مسلمانان رواج دهند و از همین اندیشه ها در استدلال و مناظره بر ضد مسلمانان استفاده کنند.

در کتاب تراث الاسلام از یوحنا دمشقی، کسی که در زمان هشام بن عبدالملک به امویان خدمت می کرد، آمده است: «او به برخی از مسیحیان آموزش می داد که چگونه با مسلمانان مناظره کنند. می گفت: هرگاه عربی از تو پرسید: نظرت درباره مسیح چیست؟ بگو: او کلمه خداست. سپس مسیحی از مسلمان بپرسد در قرآن از مسیح چگونه نام برده شده است؟ و تا مسلمان پاسخ نداده، دیگر با او سخن نگوید. او [مسلمان] ناچار است پاسخ دهد: «هر آینه عیسی پسر مریم، پیامبر خدا و کلمه او بود که مریمش افکند و روحی از او بود.» [113] پس از آن که پاسخ داد، از او درباره کلمه خداوند و روح او بپرسد که آیا آفریده است یا نه؟ اگر بگوید آفریده است، باید به او گفت: یعنی خداوند بوده است و کلمه و روح او نبوده اند؟! که اگر چنین گفتی، آن عرب رسوا و خاموش خواهد شد؛ زیرا هرکس چنین عقیده ای داشته باشد، در نظر مسلمانان بی دین و کافر است.»

به نظر معتزله هرکس بگوید قرآن، قدیم [غیر آفریده] است، به مسیحیان کمک کرده تا بر ضد او استدلال کنند. پس بر معتزله واجب است که چنین نگوید؛ زیرا دشمنان را علیه اسلام یاری داده و دروازه را بر آنان گشوده است.

این سخن حقیقت ندارد و به کسی کهبه آن عقیده داشته باشد، همانند عقیده مسیحیان درباره حضرت عیسی را دارد و قدیم [غیر آفریده] را متعدد می داند. همچنین قرآن را که سخن خداوند با مردم است، مانند خدا - سبحانه و تعالی - قدیم می شمارد. [114]

اهل حدیث نیز عقیده داشتند نباید در اموری که پیشینیان وارد شده اند، وارد شوند. بر همین اساس آن ها مردم را از بحث های فلسفی و کلامی باز می داشتند؛ زیرا به نظر آنان مردم اگر به دنیای فلسفه گام می گذاشتند، ملحد و کافر می شدند. اگر به آنان گفته شود قرآن آفریده است، در نظر آنان به این معناست که می توان آن را کنار زد یا برای آن شبیه و ماندی آورد و یا بی احترامی به قرآن را در پی دارد و توجیه های دیگر که از احساسات و مصلحت اندیشی آنان برمی خاست. درواقع این مسئله ای علمی است که باید درباره آن به دقت بحث و مناظره شود تا بر حق بودن یکی از دو طرف معلوم گردد. همچنین اختلاف در صفات خداوند و دینی بودن او که باید به صورت علمی بر روی آن بحث کرد و کار را به استدلال و برهان واگذارد.

معتزله برای تأیید مذهب خود، راه قدرت و اعمال فشار را در پیش گرفتند. دانشمندان را از گوشه و کنار فراخواندند و به محاکمه و امتحان عقاید آن ها پرداختند. به جای آن که راه تبادل نظر و هدایت فکری را برگزینند، آشکارا به پرتگاه رودرویی عملی افتادند. در این وضعیت، مردم، به علمی بودن مسئله و یا بحث پاک و مبرا دانستن خداوند، دیگر توجهی نداشتند، بلکه از آن

به عنوان آزمایش دردناکی یاد می کردند که بر سر مسلمانان نازل شده است و بر اثر آن، زندان ها از عالمان دین پر می شود؛ حاکمان به زور مردم را تفتیش عقاید می کنند و سربازان با تازیانه و شمشیر مردم را به دادگاه معتزله می برند. به این ترتیب، مردم از معتزله رویگردان شدند؛ زیرا حکومت از آن حمایت می کرد و می کوشید به زور آن را بقبولاند؛ غافل از آن که عقاید را نمی توان با تهدید و شکنجه رواج داد، بلکه گفت و گو، حکمت و موعظه حسنه می خواهد، ولی معتزله راهی غیر از آنچه ادعا می کردند، برگزیده بودند.

بدگریان و دشمنان معتزله، با غنیمت شمردن این فرصت، شهرت اهل حدیث را خراب و تبلیغاتشان را باطل کردند. آنان از راهی وارد شدند که با عقل مردم سازگارتر بود. بدین منظور گرد کسانی را که در این آزمون جانکاه مقاومت می کردند، گرفتند. نکته مهم این که هرچه بر سختی امتحان افزوده می شد، ایمان مردم بالاتر میرفت.

سختی آزمون احمد بن حنبل به حد شمشیر نرسید، آن چنان که برخی دیگر از علما در این راه کشته شدند و یا در زندان جان دادند. او از این امتحان نجات یافت و به هر صورت که بود، بازمانده اهل حدیث به شمار می رفت. مردم نیز به چشم قهرمانی به او نگاه می کردند که پشت دشمن را به خاک رسانده و بر ایمان خود ثابت قدم مانده بود. در دوران متوکل، پس از آن که آزمون جانکاه برداشته شد، احمد جایگاه ویژه ای یافت، ضمن آن که مورد توجه خاص متوکل هم بود. مردم به او اعتماد داشتند و اهل حدیث به او احترام می گذاشتند. تا آن چه که علاقه به او نشانه ایمان بود و دلخوری از وی نشانه کفر. هر کس که احمد به او اعتماد می کرد، مورد اعتماد بود و هر کس که او ضعیفش می شمرد، ضعیف.

پیروزی اهل حدیث

پس از رویگردانی متوکل از معتزله و فرو نشستن آتش آن ها، اهل حدیث به پیروزی رسیدند. در این شرایط کینه و خشم فروخورده آنان نمایان شد و حرکتی انتقامی و خونبار شکل گرفت. آنان آشکارا معتزله را لعن می کردند و هر زشتی و پلیدی را به اینان نسبت می دادند. حتی از این هم پا را فراتر گذاشتند و به هر کس که از احمد بن حنبل پیروی نمی کرد، می تاختند. در تشییع جنازه ها شبیه تظاهرات، عقاید خود را شعار می دادند و به مخالفان ناسزا می گفتند. برای نمونه، در تشییع جنازه احمد بن نصر چنین کردند. گروه های مردم در بغداد ب راه افتادند و تلاش کردند به جنازه دست بکشند. جمعیت به اندازه ای بود که متوکل از گردهمایی آنان به وحشت افتاد. به کارگزار خود نامه نوشت و فرمان داد مردم را از چنین حرکت هایی باز دارد. تشییع جنازه ابن حنبل نیز به همین صورت بود و جمعیت بسیاری در آن شرکت کردند. یکی از حاضران این جمعیت گفته است: طول هفته را انتظار کشیدم تا به قبر برسم. به سبب ازدحام مردم جان کندی به آن رسیدم. به این ترتیب آن [تشییع] جنازه به تظاهرات بزرگی تبدیل شد که مردم در آن، اندوه خود را بر ازدست دادن امام راحل آشکار ساختند و به سرزنش اهل بدعت (به نظر خود) و لعن آنان (آن گونه که دوست می داشتند) پرداختند. برخی در کنار قبر ماندند و شب را در آن جا گذراندند. زنان نیز به سوی آن به راه افتادند. حکومت هم ناچار نگرهبانی به آن جا فرستاد تا از برپایی فتنه جلوگیری کند. [115]

به هر حال اهل حدیث، جام لبریز از خشم خود را به صورت لعن و تکفیر و کشتار، بر سر دشمنانشان خالی کردند و به رویارویی با معتزله ادامه دادند، تا آن جا که گفتند: جایز نیست بر [جنازه] معتزلی نماز بخوانند و جان و مال آنان برای مسلمانان حلال است و به آن خمس تعلق می گیرد [و غنیمت است]. اگر کسی یکی از آنان را بکشد، کفاره، دیه و یا قصاص ندارد، بلکه در نزد خداوند تقرب و مقام میابد. [116]

برخی از آنان تا می توانستند حدیث جعل کردند و از پیش خود، خواب ساختند و قصه پردازان، آن ها را در میان جامعه ای که پس از پیروزی در اندیشه انتقام غوطه ور بود، گسترش دادند، چنان که برای نمونه هر کس عقیده آنان درباره آفرینش قرآن را نمی پذیرفت، کافر و خارج از دین خوانده می شد. احمد خود، این اوضاع را می دید و حکم به کفر گروهی کرده بود که آزمون را پذیرفته بودند.

او همچنین آزاد کردن برده ای را که قرآن را آفریده می پنداشت، کافی و درست نمی دانست. عبدالله بن احمد می گوید: «درباره کسی که باید بنده ای با ایمان را آزاد کند، از پدرم پرسیدند که اگر بنده ای داشته باشد، ولی معتقد به آفرینش قرآن [آیا می توان آن را آزاد کند؟] احمد گفت: با آزاد کردن او تکلیفش را ادا نکرده است؛ زیرا خداوند تبارک و تعالی فرمان داده است بنده باایمانی را آزاد کنند، ولی این مؤمن نیست، کافر است.» [117]

بار دیگر درباره کسی از او پرسیدند که او کلمه «قرآن آفریده است» را بر زبان بیاورد؟ در پاسخ گفت: با او حرف نزنند، پشت سرش نماز نخوانند و اگر [کسی پشت سر او] نماز خواند، اعاده کند.

زمانی به احمد خبر رسید که قواری به ابن ریاح سلام کرده است. در نتیجه هنگامی که قواری خواست به دیدار ابن حنبل بیاید، احمد به او گفت: آیا پاسخ [دیگران] برایت بس نبود که به ابن ریاح سلام کردی؟ و در را به روی او بست. افزون بر این، شاهدان را از شهادت دادن در برابر قاضی معتزلی باز می داشت، گرچه بر آنان ظلم شود.

احمد در یکی از نامه هایش می گوید: «آنان با این گناه کافر شده اند. .. باید با آنان حرف نزنید، با آنان ازدواج نکنید، از قربانی و غذای ذبح شده آنان نخورید و شهادتشان را نپذیرید تا این که توبه کنند.» [118] او هر کس را که به اهل حدیث خرده می گرفت، بی دین می خواند. [119]

احمد با جنازه کسانی که به آفرینش قرآن عقیده داشتند، همچون کافران رفتار می کرد، به تشییع آن ها نمی رفت و بر آن ها نماز نمی خواند. یارانش نیز مخالف با احمد را کفر و بدعت می شمردند. قتیبه بن سعید می گوید: «احمد بن حنبل پیشوای ماست. هر کس از او خشنود نیست، بدعت گذار است.» [120]

آنان به بالا بردن ارزش و جایگاه متوکل نیز پرداختند؛ با وجود همه رفتارهای خلاف دین او. در مدح و ستایش او مبالغه کردند، تا آن جا که برخی گفته اند: «خلفا سه نفراند: ابوبکر در روز «الرده»، عمر بن عبدالعزیز به سبب جبران ستمگری ها و متوکل به علت زنده کردن دوباره سنت.» [121] در ستایش او اشعار فراوانی سرودند و به سبب کنار گذاشتن آزمون جانکاه، از بدرفتاری اش چشم پوشی کردند. بسیاری از اهل حدیث نیز خواب هایی را بازگو کردند که در آنها خداوند او را بخشوده است.

به این ترتیب، حنبلیان از مذهب خود دفاع می کردند. از برتری ها و ویژگی های احمد و مذهبش می گفتند و به مقابله با دیگر مذاهب برمی خاستند. با به قدرت رسیدن اهل حدیث و در رأس آنان حنبلیان، به صورت حکومت درون حکومت درآمدند و با بیشتر توان به نشر و گسترش مذهب خود و آزار مخالفان کوشیدند. نقل شده است محمد بن جریر طبری، نویسنده تفسیر و تاریخ، کتابی درباره اختلاف فتوای فقیهان گردآوری کرد و در آن از احمد بن حنبل نام نبرد. علت را پرسیدند، گفت: «احمد فقیه نبود، بلکه تنها حدیث نقل می کرد. [در ضمن] برای او یارانی نیافتم که بتوان به آن ها تکیه کرد. این سخن، حنبلیان را آزرده، پس گفتند: او رافضی است و از دین برگشته است.» درباره حدیث نشستن [خدا] بر عرش از او پرسیدند، گفت: محال است. سپس این شعر را خواند:

پاک و منزّه است کسی که همدمی ندارد و بر عرشش همنشینی ندارد

پس از آن، مردم را نشستن در پای درس او بازداشتند و مرکب دان های خود را به سوی او پرتاب کردند. وقتی وارد خانه اش شد، آن قدر سنگ به سویش انداختند که خانه اش در میان سنگ ها فرو رفت، تا آن جا که رئیس مأموران امنیتی با هزاران سرباز آمدند تا مردم را دور کنند و سنگ ها را بردارند.

رویدادهای تاریخی بسیاری هستند که نشان می دهند، حرکت حنبلیان توده ای و نابخردانه بوده است. سستی پیروزی بر حریفان، آنان را واداشت سخت گیری و تعصب به خرج دهند. آنان الفاظی را دستاویز قرار می دادند که معنای آن ها را نمی دانستند. دعوای آنان بر سر مسئله آفرینش قرآن بود و بدون دانش و آگاهی کافی وارد آن شدند. کافی بود کسی بگوید قرآن آفریده نیست، تا اجازه سخن گفتن داشته باشد، ولی اگر درنگ می کرد، حتی برای فکر کردن، او را می زدند و طرد می کردند. [122]

اندیشمندان امت اسلامی، از این وضعیت ناراضی بودند. به گونه ای که ابن قتیبه - یکی از کسانی که در آنزمان می زیست - جزوه ای نوشت و در آن اختلاف ها و درگیری های خشونت بار را توصیف کرد که چگونه ناآگاهان از مسئله، بدون دلیل حرف می زنند و چگونه اهل حدیث و پیشاپیش آنان حنبلیان، کسانی که قرآن را با هر چیز مربوط به آن قدیم نمی دانند، کافر می خوانند. او درباره اهل حدیث و به ویژه حنبلیان می گوید:

این مسئله با تمام سخت گیری و لجاجت در دشمنی اش، بیش از هر چیز آزمایشی سخت برای احمد در برابر خلفا و حاکمان بود. سپس شکنجه فکر پس از او می آزد؛ چرا که مردم عوام نظری را نمی پذیرفتند، مگر این که هر چیز مرتبط با قرآن را قدیم بخواند.

ابن قتیبه می گوید: چه بسا استاد بزرگ مصر [به مسجد] می آمد و برای نقل حدیث می نشست، ولی بیش از این که حدیثش را بنویسند، او را می آزمودند. وای بر او اگر پیش از آن که پاسخ دهد. درنگ می کرد یا به لکنت می افتاد، یا گلو صاف می کرد. ترس از این که او رابه زیر کشند، وجود استاد را می گرفت و او را وادار می ساخت رضایتشان را بگیرد. در نتیجه با آسودگی خاطر، بدون آگاهی سخن می گفت و سنجیده حرف می زد. همچنین در مجلسی که امید داشت به خداوند نزدیک تر شود، از او فاصله می گرفت.

اگر جوانی جویای راه و یا پیری شیفته علمی می دیدند، از او علت را می پرسیدند. چنان چه می گفت: «من در جست و جوی حقیقت این مسئله هستم و از آن می پرسم و پس از آن دیگر چیزی را درست نمی دانم» - برآستی از دل خود خبر داده بود و خدا از راستگویی او آگاه است - او را تکذیب می کردند و می آزدند. سپس می گفتند: پلید است و بیرونش می رانند. [123]

از این مطلب روشن می شود مردم عامه قدرتی پیدا کرده بودند که هیچ اندیشمندی نمی توانست در برابرش بایستد و دانشمندان جایی در این درگیری نداشتند. این نکته را می توان از دیگر متون نیز به دست آورد: «استاد بزرگ حنبلیان، ابوجعفر، عبدالخالق بن عیسی، از دنیا رفت. مردم عوام تصمیم گرفتند قبر احمد را بشکافند و ابوجعفر را با او دفن کنند. در این میان، هیچ کس نتوانست به عوام بگوید: قبر احجد را نشکافید و در کنار او خاکش کنید! ابومحمد تمیمی از میان جمعیت گفت: چگونه او را در قبر امام احمد خاک می کنید که دختر احمد همراه او دفن شده است؟! اگر دفن او با امام جایز باشد، با دخترش که جایز نیست! یکی از مردم گفت: خاموش باش، دختر احمد را که به همسری شریف (ابوجعفر) در آورده ایم! تمیمی ساکت شد [124] و جنازه را در قبر احمد با او خاک کردند. به این ترتیب مسلمانان درگیر جنگی نابخردانه شدند و رویدادهای دردناکی مانع از یکپارچگی و وحدت کلمه مسلمانان شد و راه را برای ورود دشمنان به صحنه جنگ باز گذاشت تا اندیشه هاو عقاید باطل و فاسد خود را ترویج

کنند.

در ابتدا که این دو گروه به ورطه یک درگیری فکری و عقیدتی افتادند، بهتر بود از فرد منطق و دانش فراتر نمی رفتند و کار را به علما و اندیشمندان واگذار می کردند. درواقع درست نیست مردم عوام را به درک و پذیرش اندیشه های فلسفی وادار سازیم و از آن ها بخواهیم معنای جوهر و عرض، کم و کیف، محدو و نامتناهی و... را دریابند. معتزله که سردمداران این حرکت بودند، مردم را به آزادی اندیشه و خردگرایی فرامی خواندند، ولی در عمل، با گفته خود مخالفت کردند و راه قدرت، شکنجه و اهانت را در برخورد با مردم در پیش گرفتند. این گونه رفتارها مردم عوام را واداشت تا دور کسانی جمع شوند که بر عقاید خود ثابت قدم می ماندند و با حکومت مبارزه می کردند. توده مردم به شخصیت احمد رو آوردند و او را در هاله ای از تقدس و بزرگی فرو بردند. یکی از فعالیت های آنان بازگو کردن خواب هایی شد که بزرگی ارزش مقام احمد را می رساند تا آن جا که چهره دادگاهی به خود گرفت که در آن خداوند تعالی، نظر احمد را تأیید می کرد و درست می شمرد.

بهشت جاوید را وقف حنبلیان کردند که تنها به شرط دوستی احمد می توان به آن وارد شد. [125] این عقیده را آنان از قصه پردازانی گرفتند که لزوم پابندی به مذهب احمد را ترویج می کردند و دیگران را بدعتگذار و کافر می دانستند. با این گونه طرفداری ها اوضاع، دگرگون و مفاهیم جا به جا شد و نتیجه ای ناپسند را به دنبال آورد.

درواقع سختگیری و خشونت معتزله، عامل اصلی شکست آن ها روی آوردن دوباره مردم به جمود و تسلیم شدن در برابر احساسات بود. مسعودی می گوید: «هنگامی که متوکل به حکومت رسید، فرمان داد تفکر، بحث، مناظره و هر چه را در دوران معتصم وواثق صورت می گرفت، کنار بگذارند و مردم فقط تقلید کنند و استادان اهل حدیث نیز به بازگویی احادیث و سنت بپردازند.»

دکتر احمد امین می گوید: «هنگامی که فروغ معتزله رو به خاموشی گذارد، مردم به زیرسایه قدرت اهل حدیث و فقها مانند ایشان افتادند و از زمان متوکل تاچندی پیش، همچنان زیر سلطه آنان بودند. نتیجه این حکومت، تنها جمود بود. دانش دانشمندان به اندازه ای بود که اگر حدیثی را می شنوند، بتوانند آن را حفظ و بازگو کنند و تنها به معنای کلمات بپردازند و از راویان حدیث نیز همان گونه که پیشینیان نام برده اند، نام ببرند: این قابل اعتماد است و این یکی ضعیف. قدرت فقهی فقیهان نیز به اندازه بازگویی نظر امامان پیشین بود و بس. اگر مسئله جدیدی از او می پرسیدند، پاسخی نداشت. مجتهد نیز مسئله را تنها بر اصول امام خود تطبیق می کرد. سرشت علما از دوران متوکل [تا کنون] چنین بود: پذیرفتن قضا و قدر، تسلیم شدن در برابر آنچه بوده است وخواهد بود و تقلید از پیشینیان در فتوا و نظر. به همین سبب، کتاب های نوشته شده پس از زمان متوکل در علم حدیث، فقه، تفسیر، حتی نحو و زبان شناسی، تا اندازه ای یک شکل دارند، گرچه برخی به طور خلاصه و برخی با توضیح بیشتر، ولی با یک ترتیب و مثال های یکسان. اگر در کتاب اول عبارتی پیچیده وجود داشت که به سختی می شد آن را فهمید، کتاب های جدیدتر نیز به همان صورت بودند. همه این ها در برابر فرمان متوکل تسلیم شده اند. اگر اعتزال باقی می ماند، مسلمانان و شکل و رنگی بهتر و زیباتر از آنچه اکنون دارند، می گرفتند.» [126]

چند نکته درباره حنبلیان

با توجه به آنچه گفته شد، درمی یابیم:

1. رویگردانی مردم از معتزله به سبب خشونت و فشار بیش از اندازه آن ها بر مخالفان و اهل

حدیث بود. اهل حدیث نیز از این فرصت استفاده کردند و پس از به دست گرفتن قدرت، به مقابله به مثل با معتزله پرداختند. حتی پا را فراتر گذاشتند و کارهایی کردند که با روح اسلام سازگاری نداشت. به هر کس که با آنان همراهی نمی کرد، می تاختند و بسیاری از شخصیت های بزرگ را کافر نامیدند.

اگر معتزله راهی جز توسل به قدرت و خشونت در پیش می گرفت و برای رسیدن به آزادی اندیشه، اعمال زور نمی کرد، هم شایسته تر بود و هم این شکست سخت را برای آن ها به دنبال نداشت. اهل حدیث نیز اگر فقط به راه خود می رفتند، همچون گذشته اعتقادات خود را حفظ می کردند و قدم به راهی نمی گذاشتند که پیشینیان از آن نرفته بودند، و این برای ایشان سودمندتر بود. به این ترتیب هر قرارگاه به وظیفه اش عمل می کرد و در سایه خرد و منطق به اهداف خود می رسید.

ولی این بحث اعتقادی، چهره جنگی خونبار به خود گرفت. هر گروه می کوشید با توسل به قدرت و خشونت، اصول عقاید خود را حاکم گردانند. در نتیجه آتش جنگ، جامعه اسلامی را در بر گرفت و از چارچوب علم و شرع خارج شد.

2. مذهب حنبلی، از مذاهب رایج و با اهمیت به شمار نمی رفت و اگر ابن تیمیه بر نمی خاست و از این مذهب حمایت نمی کرد، نزدیک بود مانند بسیاری از دیگر مذاهب از بین برود. ابن تیمیه مذهب حنبلی را با عقاید پیشینیان پیوند زد که صفات [بیان شده در مورد خداوند] را تأویل نمی بردند. او در مخالفت با اشاعره زیاده روی کرد! و مردم را دو دسته می دانست؛ گروهی که از او پیروی می کردند، عقاید او را می پذیرفتند، مطابق نظر او عمل می کردند و او را شیخ الاسلام و بزرگ ترین حافظ در امت اسلامی می دانستند و گروهی دیگر که اهل بدعت بودند و گمراه و به سبب اثبات صفات و مسائلی که عقیده پیشینیان بر آن بود، به او انتقاد می کردند و خرده می گرفتند. در قرن دوازدهم ق، شیخ محمد بن عبدالوهاب [127] (متولد 1115 ق و -1206 ق) ظهور کرد.

او به مردم ایراد می گرفت که چرا به زیارت قبر پیامبر می روند و از ایشان کمک می خواهند و با این کار درواقع می خواست نشان دهد که امر به معروف و نهی از منکر می کند. او علم فقه را بر اساس مذهب حنبلی در نزد پدرش عبدالوهاب بن سلیمان فراگرفت. از این رو ساکنان نجد، حنبلی به شمار می روند؛ زیرا وهابی هستند و در عقاید از مذهب ابن عبدالوهاب پیروی می کنند. وی نیز در زمینه فقه و اعتقادات، دنبال رو ابن تیمیه بود، ولی ابن تیمیه از کسی تقلید نمی کرد و فتواهایی ویژه خود دارد. با این حال او را در زمره حنبلیان می شمردند، با این که دیدگاه ها و فتواهایی مخالف مذاهب چهارگانه یا مخالف مشهور دارد که برخی از آن ها عبارتند از:

- نماز را در هر چیزی که بتوان آن را سفر نامید، شکسته می داند؛ خواه کوتاه باشد خواه طولانی، مانند مذهب ظاهریه.
- در سجده واجب قرآن، وضو را شرط نمی داند آن گونه که در نماز شرط است.
- هرکس در ماه رمضان اعتقاد داشته باشد که شب است و بخورد، پس از آن معلوم شود که روز بوده است، غذای روزه بر او واجب نیست.
- با هر چیزی که آب باشد، می توان وضو گرفت؛ چه آب مطلق و چه مخلوط و چه مضاعف.
- مایع با افتادن نجاست در آن نجس نمی شود، حتی اگر قلیل باشد، به شرط آن که [بو، رنگ یا مزه آن] تغییر نکند.
- قسم خوردن بر طلاق را سبب تکفیر می دانست. سه بار طلاق را یکی می شمرد. عقیده داشت طلاق حرام، پذیرفت نیست. [128]

ابن تیمیه به سبب فتوهایش، به طلاق و زندان گرفتار شد و این خود نشان می دهد که ابن تیمیه پیرو هیچ مذهبی نبوده است. او بنابر نظر خود فتوا می داد که گاه با امام مذاهب چهارگانه یکسان درمی آمد و گاه مخالف نظر آنان یا مخالف نظر مشهور میان مذاهب. برای نمونه، جلوگیری او از تقلید یا پذیرفتن نظر یکی از امامان. [129] اگر او را با بزرگان دیگر مذاهب و پیروی ایشان از امام خود بسنجیم، گویا او هرگز حنبلی نبوده است؛ گر چه نظرش درباره صفات [خداوند] و تأویل نبردن آن ها، با حنبلیان یکسان است.

3. از فعالیت جاعلان حدیث نیز نباید گذشت. آنان می خواستند به این وسیله سنت را یاری کنند و بر بدعتگذاران (هر کس که مخالف نظرشان باشد) پیروز شوند احمد بن عبدالله انصاری از نافع از ابن عمر نقل می کند که درباره آیه «يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ» [130]؛ در روزی که روی هایی سپید گردد و روی هایی سیاه» می گوید: «کسانی که رویشان سفید می شود، اهل سنت و جماعت هستند و آنان که روسیاه می شوند، اهل بدعت و پیروی هوای نفس.» احمد بن حرب ملحمی نیز دروغگو بود. در حدیثی بنا بر نظر حنبلیان ساخت و آن را به ابو هریره نسبت داد، آن حدیث چنین است: «هر کس بگوید قرآن آفریده است، کافر است.» [131]

احمد بن عمر بن مصعب بن بشر بن فضاله مروزی نیز مانند او فقیهی دروغگو بود. دارقطنی می گوید: «او حافظی شیرین سخن در زمینه سنت و رد کردن نظر بدعت گذاران بود، ولی حدیث جعل می کرد.» ابن حیان می گوید: «او از کسانی بود که حدیث می ساختند و سند آن را عوض می کردند. شاید او بیش از ده هزار حدیث جعلی را به افراد مورد اعتماد نسبت داده است.» [132]

یکی دیگر از قهرمانان جعل حدیث برای یاری عقاید خود و رسیدن به پیروزی، احمد بن عبدالله جویباری است. او را جویباری هم گفته اند. جویبار یکی از آبادی های هرات است. حاکم نیشابوری و به نقل از حافظ، سهل بن السری می گوید: «احمد جویباری و محمد بن اکاشع ده هزار حدیث ساختگی را به رسول خدا نسبت داده اند. برای نمونه این حدیث است که «حضور در مجلس عالم، برتر از شرکت در هزار تشییع جنازه، هزار رکعت نماز، هزار حج و هزار جنگ [در رکاب پیامبر] است.» یا گفته است: «سنت بر قرآن چیره می شود.» ابوسعید نیز می گوید: «کسی را نمی شناسیم که بیش از او حدیث ساخته باشد. او برای محمد بن کرام - پیشوای فرقه کرامیه از حنبلیان - هرگونه که می خواست، حدیث جعل می کرد. ابن کرام نیز او را در کتاب هایش می آورد و او را احمد بن عبدالله شیبانی می خواند.» [133]

دیگری ابوبشر حافظ، احمد بن محمد کندی (م 324 ق) است. او یکی از حدیث پردازان و مشهور به دروغگویی است. آن گونه که می گویند، در دفاع از سنت و رد کردن بدعتگذاران، پیشوا بود. [134]

از احمد بن محمد، معروف به غلام خلیل [درباره جعل حدیث] پرسیدند، پاسخ داد: «ما این ها را می سازیم تا دل مردم را نرم کنیم.» اینان برای دفاع از عقایدشان و پیروزی بر دشمنان، بیش از چهل هزار حدیث جعل کردند.

4. این حمله ها و تهمت زدن ها تنها به دو گروه درگیر منتهی نمی شد، بلکه هر کس را که با نظر آنان درباره دیدن خداوند و آفرینش قرآن همراه نمی شد، در برمی گرفت. در این میان، نصیب شیعیان بیش از هر گروه دیگری بود. درواقع حکومت ها در هر زمان با آن ها دشمنی داشتند و تعقیبشان می کردند؛ زیرا شیعیان حکومتی را که بر پایه ظلم بنا شده است و برخلاف دین خداوند فرمان می دهد، به رسمیت نمی شناختند. نقش متوکل در این میان از همه بیشتر بود. او که از اهل بیت علیهم السلام کینه به دل داشت، شیعیان را؛ تعصب ورزی و

شکنجه، به شدت آزار می داد، تا جایی که ندان ها از ایشان پر و زمین از خونشان رنگین شد، ولی در برابر او سر فرود نیاوردند و دست از مقاومت برنداشتند. او به کاغزار خود در مصر، یزید بن عبدالله، فرمان داد آنان را تعقیب کند. پس از آن رفتار سنگدلانه ای با شیعیان داشت: آن ها را به سخت ترین شکل مجازات می کرد؛ بزرگانشان را می کشت و گروهی را سوار بر بدترین مرکب ها به بغداد فرستاد. این گونه رفتارها هیچ نتیجه ای نداشت، مگر پایداری در اعتقادات و اصول و مبارزه با حکومت متوک. [یزید بن عبدالله] بر همین اساس در سال 242 ق متوجه علویان شد و سختی ها و فشارهای شدیدی بر ایشان وارد ساخت و آن ها را از مصر بیرون کرد. [135]

پیش تر به رویدادهای دردناکی که میان اهل سنت به ویژه حنبلیان و شیعیان رخ داده است، اشاره کرده ایم. حنبلیان با معتزله به صورت عام دشمنی داشتند و اعتزال و تشیع را همدست می دانستند. با این که معتزله و شیعیان در بسیاری از موارد با یکدیگر مخالف بودند، درگیری آنان از مرز منطق و چاقوب قوانین علمی فراتر نرفت. بزرگان شیعه مانند هشام بن حکم، با علمای آنان مناظره می کردند و شکستشان می دادند.

حنبلیان می دیدند معتزله و شیعیان در بسیاری از مسائل با یکدیگر همسان اند و مهم ترین این مسائل آفرینش قرآن، دیدن خداوند و برتری [علی علیه السلام بر دیگر صحابه] بود. بر همین اساس معتزله و شیعیان را با یک چوب می راندند تا آن جا که ذهبی می گوید: «رفض [تشیع] و اعتزال با یکدیگر هماهنگ و برادر شدند.»

با ضعیف و نابود شدن قدرت معتزله، مذهب تشیع با بهره گیری از توان روحی و ویژگی های معنوی خود، جدای از حکومت، همچنان پابرجا ماند و از ابتدای شکل گیری هرگز در برابر حکومت تسلیم نشد. دروغ ها و شایعه پراکنی ها نیز نتوانستند پایه های آن را بلرزانند. مذهب تشیع در برابر گروه هایی که می خواستند آن را از جایگاه والای خود به زیر کشند، ایستادگی کرد و به موجب پیروی از حق، با رویدادهایی دردناک و آسیب های بسیار روبه رو شد.

حنبلیان با تمام نیرو به برخورد با شیعیان و تهمت زدن به آنان پرداختند. تاریخ نگاران و شخصیت شناسان حنبلی، هرگاه می خواهند از دانشمندی شیعه، اهل علم و ادب سخن بگویند، به سخن پردازی های دروغین دست می زنند. آنچه ابن جوزی، ابن کثیر و دیگران نوشته اند، نمونه ای برای ماست. برخی از آنان حکم به کافر بودن شیعیان و وجوب کشتن آنان کرده اند، مانند ابن تیمیه و. .. [136]

این کینه و دشمنی، نسل به نسل منتقل شد و در ذهن های خشک شده از جمود رسوب کرد. دشمنان اسلام هم آن را بهترین وسیله برای ایجاد تفرقه و دشمنی میان مسلمانان یافتند. متأسفانه برخی از نویسندگان امروزی نیز به شرایط و فضای پیدایش این اختلاف ها و دشمنی ها نگاه نمی کنند و هر چه درباره شیعیان گفته شده است، اعم از بد گویی و شایعه ها را می پذیرند، در حالی که اگر در جایگاه تاریخ نگاری با انصاف و حقیقت جو می ایستادند، حقیقت برایشان روشن می شد.

5. دوست داشتم بسیاری از مشکلاتی را که در پی مسئله آفرینش قرآن مطرح شد، شرح و توضیح دهم ولی برای طولانی و گسترده نشدن بحث، از آن می پرهیزم. همچنان که می خواستم درباره قبر احمد، غرق شدن آنان در دجله و بزرگداشت بردن مردگان به سوی آن سخن بگویم، ولی همه را در جلد های بعد می آورم.

جلد چهارم در یک نگاه

پس از جست وجو و بحث های طولانی که مشکلاتی را پیش پای پژوهشگر گذاشت و روح او را

خسته کرد، خوب است باز گردیم نگاهی به مذاهب و گسترش آنها بیندازیم. کسی که تاریخ مذاهب را بررسی می کند، باید به خود سختی دهد تا به دور از احساسات و تعصب، سیاست، گروه بندی و دشمنی ها فقط در راه صحیح قدم بردارد. باید همچون پژوهشگری روشن بین و جویای حقیقت با مسائل برخورد کند تا بتواند از پس پرده ظاهر، اهداف و غرض ها را تشخیص دهد و در نهایت گل زیبای حقیقت را از میان خارها برچیند.

تعصب و طایفه گرایی پژوهشگران در راه بررسی مذاهب مشکلاتی پدید می آورد، چنان که بیشتر کسانی که در این زمینه قلم زده اند، نتوانسته اند این سختی ها را تحمل کنند و به موفقیت نرسیده اند. ما در این راه کوشیدیم حقیقت را کشف و واقعیت را بیان کنیم. اگر از برخی نکات چشم پوشی کردیم و گذشتیم، نباید آن را به حساب بی عدالی یا جبهه گیری گذاشت که از آن به خدا پناه می بریم. فقط قصد خدمت به مصلحت جامعه را داشتیم و می خواستیم با گزافه گویی هایی مقابله کنیم که در صورت پرداختن به آن ها، درگیری و دشمنی ها، تفرقه و از بین رفتن حقایق گریبانگیر جامعه می شد.

دیدیم که در قرن دوم ق، چگونه علما به دو دسته تقسیم شدند: اهل حدیث و اهل اندیشه و قیاس. ساکنان مدینه در دسته اول و ساکنان عراق پیشاپیش دسته دوم قرار داشتند. هر گروه نیز یاران و طرفداران متعصب خود را داشت. ابوحنیفه در این میان، به قیاس کردن و کم بهره بودن از حدیث معروف شد. از رقبه بن مسقله درباره ابوحنیفه پرسیدند: گفت: «او آگاه ترین مردم است به چیزهایی که نبوده و و ناآگاه ترینشان به آنچه بوده است.» این سخن از حفص بن غیاث نیز وارد شده است، به این معنا که از آثار گذشتگان آگاهی نداشته است. [137]

اهل حدیث بر اهل اندیشه و قیاس خرده می گرفتند، تا آن جا که درگیری ها از چارچوب مباحث علمی فراتر رفت و به بدگویی و تعصب کشیده شد. هر گروه در هجو دیگری شعر می گفت و او پاسخ می داد. هر دسته، افراد و پیروانی داشت. علل تفرقه زیاد شد و به ایراد گرفتن بر عقاید و پایین آوردن ارزش گروه دیگر رسید. «روزی احمد بن حسن به احمد بن حنبل گفت: ای اباعبدالله، در مکه، در نزد ابن ابی قتیلہ از اهل حدیث یاد کرده اند و او گفته است: اهل حدیث جاعت بدکرداری هستند؟» اباعبدالله [احمد بن حنبل] - در حالی که لباس خود را می تکانده

است - گفت: بی دین است، بی دین است، بی دین است و وارد خانه شد. [138]

در آن دوران فعالیت های علمی نیز گسترش یافته بود، به گونه ای که در هر شهری پیشوایی یافت می شد و مذهبی مخصوص به خود داشت، مانند: اوزاعی در شام، لیث بن سعد در مصر، سفیان ثوری و ابن عیینه در کوفه و مذهب های دیگر که نابود شدند و باقی نماندند.

در این میان، مذهب حنفی برخلاف دیگر مذاهب، به موجب بزرگانی که بر اساس آن کتاب می نوشتند و به قدرت رسیدند، سرنوشت خوبی یافت. ابویوسف [شاگرد ابوحنیفه] قاضی القضاة دولت عباسی شد و با تمام قدرت به نشر و گسترش مذهب حنفی پرداخت.

اگر بخواهیم آوازه ابوحنیفه در زمان خودش را و نیز جایگاه او را در جامعه بسنجیم درمی یابیم که او یکی از کسانی است که در آن زمان درخشیدند و بلکه بسیاری از آن ها مشهورتر از ابوحنیفه بودند. البته با گذشت زمان و رسیدن به دوران های جدید، در نتیجه تلاش های شاگردان ابوحنیفه، به ویژه محمد بن حسن شیبانی، به عنوان اعجوبه ای در عالم اسلام، باز از ابوحنیفه یاد می شود. آنان کتاب های بسیاری نوشتند، دانش و تجربه خود را در آن آوردند و در پایان نام ابوحنیفه را بر آن گذاشتند. به این ترتیب نسل های جدید، او را به عنوان تنها نوآور و پایه گذار علم فقه می شناختند. دیگر از عالمان بزرگی که هم عصر ابوحنیفه بودند یا پیش از او زندگی می کردند، اثری باقی نماند؛ زیرا هر کتابی نام آن ها را بر خود داشت، ناقص شمرده می شد. در مقابل، تلاش شاگردان ابوحنیفه را در گردآوری و تکمیل روایات [و دیدگاه های

فقهی] جدای از کار استادشان نمی دانستند. [139]

با این حال شاگردان ابوحنیفه، دیدگاه های خاص خود را داشتند. برخی از آنچه در کتاب های حنفیان آمده است، با توجه به معنا و آثار آن، نظر ابویوسف، محمد بن حسن و زفر بن هزیل است. اینان گاهی موافق احمد حرف زده اند و در بسیای موارد، مخالف نظر او داده اند. برخی از حنفیان کوشیده اند این نظرها را سخن ابوحنیفه معرفی کنند که بعدها از آن برگشته است، ضمن آن که عمل به احادیث صحیح را به عنوان مذهب ابوحنیفه گرفته اند. به این ترتیب هر مطلبی که شاگردانش از احادیث برداشت کرده اند، مذهب او شمرده می شود و همه را به ابوحنیفه نسبت می دهند.

درباره مذهب مالک بن انس؛ باید گفت که فرمانروای اندلس نشر مذهب او را بر عهده گرفت. پس از آن که به گوش مالک رسید، او را ستود. یحیی بن یحیی (م 233 ق) در نزد مالک جایگاه ویژه ای داشت. احمد بن خالد می گوید: «هیچ دانشمندی در اندلس - از وقتی که اسلام به آن جا وارد شد - جایگاهی ارزشمند و مقامی والا همچون جایگاه یحیی بن یحیی نداشته است.» فرمانروا تنها با مشورت یحیی بن یحیی کسی را به عنوان قاضی در شهرهای اندلس منصوب می کرد و او نیز فقط پیروان مالک را پیشنهاد می داد. مردم هم که برای رسیدن به دنیا عجله دارند، در نتیجه به مذهبی رو می آوردند که زودتر آن ها را به مقصودشان برساند. [140]

خود مالک نیز در نزد عباسیان جایگاه ویژه داشت و پادشاهایی از آنان دریافت می کرد، تا آن جا که حاکمان به گفته او عمل می کردند و سربازان فرمانبردار او بودند. هرکس را که می خواست، زندانی و هرکس را که می خواست، آزاد می کردند. به نزد حاکم می رفت و زندانیان را در برابر او می آوردند. فرمان می داد این یکی را صد ضربه و آن یکی را دویست ضربه تازیانه بزنند. یکی را ببرند و دیگری را به دار کشند. [141]

منصور می کوشید مالک را به عنوان مرجع شرعی مطرح کند. از این رو علمای دیگر را از فتوا دادن بازداشت و از مالک خواست کتابی فقهی بنویسد که مردم را به عمل بر اساس آن وادار سازد. با این حال منصور به سبب فتوایی مخالف خواسته هایش، بر مالک خشم گرفته و او را پنجاه تازیانه زده بود. به این ترتیب روشن می شود منصور تا وقتی نظرها و دیدگاه های دانشمندان با مصالح حکومتش همخوانی داشت، آن ها را یاری می کرد. در نظر منصور خلافت برتر از همه چیز بود و گاه عالمانی را که از انتقاد می کردند، تحت پیگرد قرار می داد.

شافعی - شاگرد مالک بود و از اهل حدیث به شمار می رود - نیز به واسطه شاگردانش و جایگاه آنان در جامعه، مذهبش در مصر رواج یافت. مذهب او جلوی مذهب مالک را گرفت و با یکدیگر برخورد داشتند، تا آن جا که پیروان مالک تعصب به خرج دادند و او [شافعی] را شهید کردند. [142] با روی کار آمدن دولت ایوبی، فرمانروایان ایوبی که شافعی مذهب بودند، به یاری آن آمدند و به ترویج مذهب شافعی و ساخت مدارس برای آموزش آن پرداختند.

به مذهب احمد و گسترش آن نیز به تازگی و در همین جلد اشاره کردیم.

خلاصه آن که مذاهب چهارگانه ای که به آن ها عمل می شود، بر اثر علت ها و عواملی گسترش و رواج یافتند که اگر برای مذاهب کهنه و منقرض شده، در آن زمان وجود می داشت، بیشتر عمر می کردند، مانند: مذهب اوزاعی، ظاهری، ابن جریر، اعمش، لیث بن سعد و دیگران.

در نتیجه تبلیغات فراوان و حمایت حکمت از این چهار مذهب، مردم به آن ها رو آوردند و دیگر مذاهب را رها کردند. در زمان منتصر، خلیفه عباسی، فرمانی صادر شد که مردم را به پذیرفتن نظر پیشوایان گذشته وادار می کرد و جلوی هر نظری را در برابر آن ها می گرفت. علمای شهرها نیز فتوا دادند که باید از مذاهب چهارگانه پیروی کرد و در هر نظری جز آن ها باطل و

حرام است. به این ترتیب راه اجتهاد برای پیروان مذاهب چهارگانه بسته شد، در حالی که هیچ یک از پیشینیان با جلوگیری اجتهاد موافق نبودند و از آن به بعد فقط مذاهب چهارگانه گسترش یافتند بحث ما در این کتاب نیز به پایان رسید و کوشیدیم از هرچه که با شکل گیری مذاهب و گسترش و رواج آن ها ارتباط داشت، مطالبی یاوریم.

در پایان از خداوند تعالی می خواهم تلاش ها و کارهای ما را بپذیرد و تنها از او انتظار پاداش دارم. او ما را بس است و چه خوب سرپرستی است. همچنین از او می خواهیم هرکس را که به نظم و نثر، این کتاب را تحسین کرده است، پاداش دهد. جلد چهارم در این جا به پایان میرسد به امید دیدار در جلد پنجم، ان شاء الله.

«وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ، عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ؛ توفیق من جز به [فضل و خواست] خداوند نیست. بر او توکل کردم و به او باز می گردم.»

- [1]. [2].16 [3].4 1 [4].21 [5].22 [6].239 10 [7].36 [8].27 [9].152 [10].647 1 [11].215 1 [12].8 4 (206) [13]. [14].3 : [15].1 : [16].99 : [17].273 10 [18].47 [19].139 [20].198 3 (240) [21]. [22].270 [23].166 [24].367 276 1 [25].47 2 [26].137 [27].22 : [28].47 [29].44 2 187 [30].196 3 [31].47 1 [32]. [33].446 [34].207 [35].504 [36]. [37].340 10 [38].13 1 [39].110 [40]. [41].176 [42].73 1 [43].184 [44].168 [45].47 46 [46].214 39 1 [47].237 [48].15 1 [49].27 4 [50].61 [51].31 30 [52]. 597 510 [53].5657 [54].293 – 298 [55].84 9 [56].278 3 [57].43 42 [58].74 10 [59].194 3 22 3 [60].9 8 : [61].19 3 [62].279 277 276 10 [63].179 6 [64].46 [65].277 10 [66].104 – 93 [67].295 10 [68].7 [69].44 : [70].7 [71].81 [72].310 10 [73].60 [74].12 7 [75].38 7 [76].24 [77].47 [78].137 [79].134 [80].215 3 [81].215 3 [82].592 [83].57 5 [84].362 – 360 [85].120 2 163 [86].320 1 [87].163 [88].17 1 [89].359 (230) [90]. [91].261 10 [92].325 [93].31 10 [94].17 2 [95].125 [96].19 2 [97].125 1 [98].19 2 [99].303 1 [100].53 1 [101].67 [102].70 10 [103].353 6 [104].316 8 [105].28 : [106].20 2 [107].566 [108].() [109].117 8 [110].176 2 [111].83 1 [112].26 [113].72 1 [114].171 : [115].64 [116].186 185 [117].151 [118].131 [119].10 [120].138 1 [121].15 [122].356 [123].394 [124]. [125].337 3 [126].449 – 447 [127].204 203 3 (1703 1115) [128]. 1791 1206 [129].332 [130].107 [131].106 : [132].259 – 202 1 [133].72 5 23 3 [134].293 [135].287 2 [136].208 2 [137].191 – 182 [138].213 [139].38 [140].235 [141].116 2 [142].319 [143].86